



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

داستان های اسلامی

طریقه‌ی دعا

وینده‌پروزی

مؤلف

سید مرتضی حسینی

ناشر دیجیتال

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طريقه ي دعا و بنده پروري

نويسنده:

سيد مرتضي حسيني

ناشر چاپي:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	طریقه ی دعا و بنده پروری
۱۲	مشخصات کتاب
۱۳	۱- چگونه دعا کردن
۱۴	۲- آنچه کم باشد، و کفایت کند
۱۵	۳- یاد من باشید تا شما را یاد کنم
۱۷	۴- اول همسایه بعد خانه ی خود
۱۸	۵- کیفیت دعا و درخواست
۱۹	۶- دعا و اجابت آن
۲۰	۷- اسلام و تعلیم انسان به حرام و حلال
۲۱	۸- مشکل در عدم بندگی تو است!
۲۲	۹- اعطای صدقه بدون آزار
۲۳	۱۰- چرا دعاها مستجاب نمی شود؟
۲۵	۱۱- توجه و توسل حقیقی و رفع بلا ی همگانی
۲۷	۱۲- امام زمان و تعلیم دعا جهت گشایش
۳۰	۱۳- خادم امام رضا در سختی و تضرع و دعا
۳۲	۱۴- با زبان پاک دعا کن تا پاسخ بشنوی!
۳۳	۱۵- قلب تو خانه ی من
۳۴	۱۶- طریقه دعا کردن
۳۵	۱۷- در خواست و دعا در افق بلند
۳۶	۱۸- طریقه رسیدن به اجابت دعا
۳۷	۱۹- مهاجران مستجاب الدعوه
۳۹	۲۰- طلب اصلاح و دعا
۴۰	۲۱- شگفتا از دعا و عفو گناه

- ۲۲- پیامبر و انتخاب بندگی و ترک دنیا ۴۱
- ۲۳- عدم صلاحیت در اجابت برخی حاجات ۴۲
- ۲۴- رضایت مقدرات الهی ۴۳
- ۲۵- ای کاش با خدایم چنین بودم؟! ۴۴
- ۲۶- درخواست مال فراوان و انجام خیرات ۴۵
- ۲۷- عدم اظهار مشکل خود نزد کسی ۴۶
- ۲۸- صفات ویژه مومن در بندگی ۴۷
- ۲۹- یک آن عجب و گناه و غرق شدن در دریا ۴۸
- ۳۰- طریق تقرب به خدای متعال ۴۹
- ۳۱- راه و رسم بندگی ۵۰
- ۳۲- عدم پاداش عبادت در ۷۰ سال به قدر دو انار ۵۱
- ۳۳- اسلام و ارائه ی اسوه های عبادت ۵۲
- ۳۴- ندایی از قبر ۵۳
- ۳۵- استقامت ۵۴
- ۳۶- امام سجاد و آداب دعا و مناجات ۵۵
- ۳۷- درخواست رهگشای دنیا و آخرت ۵۶
- ۳۸- اجابت دعا به شرط اخلاص ۵۷
- ۳۹- گفتن بسم الله در غذا خوردن و تضمین سلامتی ۵۸
- ۴۰- اثر بسم الله در رفع سردرد از سلطان روم ۵۹
- ۴۱- موسی خادم شعیب به خاطر دوستی بندگی ۶۰
- ۴۲- عمر ۱۰۰ ساله تنها برای یک سجده کافی است ۶۱
- ۴۳- انجام عبادات ترک شده از نیابت و نجات میت ۶۲
- ۴۴- روستایی پشت سر امام و انتقال به فرادی ۶۳
- ۴۵- طریقه دعا کردن ۶۴
- ۴۶- پرنده و درخواست روزی و اعطای به آن و شکر ۶۵
- ۴۷- طریقه نگهداری عمل نیک ۶۶

- ۴۸- دعا جهت رفع مشکلات ۶۷
- ۴۹- هدایت از گمراهی برتر از حفظ جان ۶۸
- ۵۰- عبادت بی محتوا و فرمان قتل عابد ۶۹
- ۵۱- تقدم انفاق به نیازمندان نسبت به محتاجان ۷۰
- ۵۲- پیامبر و دعای نجات محتضر در آستانه مرگ ۷۱
- ۵۳- علی و آموزش بندگی از پیامبر در غار حرا ۷۲
- ۵۴- بندگی و حفظ حقوق علی ۷۳
- ۵۵- حاکمیت ضوابط در حکومت علی علیه السلام ۷۴
- ۵۶- اسلام و طریق دعا و اخلاق و حق شناسی ۷۵
- ۵۷- مناجات امام حسین و یارانش در شب عاشورا ۷۶
- ۵۸- پادشاه عظیم گریه بر مصائب حسین ۷۷
- ۵۹- امام رضا و کیفیت بندگی ۷۸
- ۶۰- بار علف بر دوش سلمان ۷۹
- ۶۱- گریه ی امام صادق در مناجات الیاس ۸۰
- ۶۲- نوح (علیه السلام) و روش زندگی و بندگی ۸۱
- ۶۳- خداوند رسم بنده پروری داند ۸۲
- ۶۴- دعای مورچه و نزول باران در خشکسالی ۸۳
- ۶۵- عدم اجابت دعا به جز از طریقی که فرمان داده ام ۸۴
- ۶۶- جامعه ی رشیده اسلامی با برادری و کمال عقل ۸۷
- ۶۷- پیامبر و عبادت فراوان جهت شکران ۸۸
- ۶۸- امام حسن و پوشیدن بهترین لباس در نماز ۸۹
- ۶۹- عدم پذیرش پیامبر مسیحیان را با لباس رنگین همراه با شیطان ۹۰
- ۷۰- بهره گیری از دعا و شکر در بیان امام صادق ۹۱
- ۷۱- امام صادق و حل عدم اجابت دعا و عمل به انفاق ۹۲
- ۷۲- اولیای خدا و ارائه دعای صحیح ۹۴
- ۷۳- امام کاظم و تعلیم فضل به داعایی مخصوص ۹۵

- ۷۴- درخواست‌های عالی عامر ابن عبدالله از خدا ۹۶
- ۷۵- ملامحمدتقی مجلسی و دعا در حق فرزند ۹۷
- ۷۶- دعا و تأثیر به سزای آن ۹۸
- ۷۷- بهترین دعا برای مردم آزار ۹۹
- ۷۸- رفع علت عدم اجابت دعا و اجابت آن ۱۰۰
- ۷۹- فرورفتن عابد جاهل در زمین به خاطر عدم نهی از منکر ۱۰۱
- ۸۰- دعای به اجابت رسیده از اولیای خدا ۱۰۲
- ۸۱- عدم اجابت سه دعا ۱۰۳
- ۸۲- سه دعای مهم جبرئیل و آمین پیامبر اکرم ۱۰۴
- ۸۳- اطاعت و بندگی و باربری با شیران ۱۰۶
- ۸۴- بندگی تا مقام کن فیکون ۱۰۷
- ۸۵- اطاعت با دوری از خار گناه ۱۰۸
- ۸۶- افق بلند بندگی و اطاعت ۱۰۹
- ۸۷- عاقبت پرهیزگاری ۱۱۰
- ۸۸- سلمان و مهمان-نوازی در سایه بندگی ۱۱۱
- ۸۹- سیراب کردن اسب در حال نماز ۱۱۲
- ۹۰- نماز شب در شب عروسی ۱۱۴
- ۹۱- مراعات قوانین الهی با اسیر ۱۱۵
- ۹۲- مروت و جوان‌مردی عامل رفع جنگ ۱۱۶
- ۹۳- زبان حال سنگ مقابل او ۱۱۷
- ۹۴- حق عبادت ۱۱۸
- ۹۵- شرمساری گاو در بندگی ۱۱۹
- ۹۶- ادای حق خوف ۱۲۰
- ۹۷- دفع ملخ با دعای خالصانه ۱۲۱
- ۹۸- جوان و صدای فرشتگان ۱۲۲
- ۹۹- دایره ی وسیع دعا ۱۲۳

- ۱۰۰- دعا به جای نفرین ----- ۱۲۴
- ۱۰۱- محشور شدن با پیامبر ----- ۱۲۵
- ۱۰۲- توبه مرد بنی اسرائیل و نزول باران ----- ۱۲۶
- ۱۰۳- معالجه مجنون به وسیله دعا ----- ۱۲۸
- ۱۰۴- دعای امام حسین و باران ----- ۱۳۰
- ۱۰۵- دست در جیب برادر ----- ۱۳۱
- ۱۰۶- تعیین وظیفه پیامبراز طریق وحی ----- ۱۳۲
- ۱۰۷- بندگی خدا در کنار مقدرات ----- ۱۳۴
- ۱۰۸- متصف شدن به صفات الهی ----- ۱۳۵
- ۱۰۹- استجاب دعا با شروط ----- ۱۳۶
- ۱۱۰- ثواب فراوان یک دعا در گفتار مجلسی ----- ۱۳۷
- ۱۱۱- نجوای شبانه ----- ۱۳۸
- ۱۱۲- اهمیت عبادت نزد امام سجاد علیه السلام ----- ۱۴۰
- ۱۱۳- چگونه دعا کنیم؟ ----- ۱۴۲
- ۱۱۴- کشف حقیقت در نزول باران به وسیله راهب ----- ۱۴۳
- ۱۱۵- کیفیت عبادت دائم العمری سلمان ----- ۱۴۴
- ۱۱۶- اجابت دعا با دعای به غیر ----- ۱۴۶
- ۱۱۷- اجابت دعا با یاد اهل بیت ----- ۱۴۷
- ۱۱۸- فاطمه نوری در پرستشگاه ----- ۱۴۸
- ۱۱۹- دعاهایی که مستجاب نمی شود ----- ۱۴۹
- ۱۲۰- هشت دلیل بر عدم اجابت دعا ----- ۱۵۱
- ۱۲۱- جلوه ای از روحیه بندگی و تضرع ----- ۱۵۳
- ۱۲۲- شرایط قبولی دعا و انفاق ----- ۱۵۴
- ۱۲۳- دین داری و طریقه بندگی ----- ۱۵۶
- ۱۲۴- امام کاظم (علیه السلام) عابدترین مردم ----- ۱۵۸
- ۱۲۵- زبان و قلب و نیت پاک و اجابت دعا ----- ۱۵۹

- ۱۲۶- عدم مزاحمت نماز با بازی کودکان ۱۶۰
- ۱۲۷- تضرع و اشک علی در شب ۱۶۱
- ۱۲۸- کیفیت عبادات و مناجات علی ۱۶۳
- ۱۲۹- تسبیح حضرت فاطمه ۱۶۶
- ۱۳۰- تسبیح با تربت ۱۶۷
- ۱۳۱- تمام چشم ها گریان به جز چهار چشم ۱۶۸
- ۱۳۲- امام صادق (علیه السلام) هاله ای از عبادت و بیم از خدا ۱۶۹
- ۱۳۳- امام رضا (علیه السلام) الگوی بهزیستی ۱۷۰
- ۱۳۴- یک تسبیح قبول شده بهتر از حکومت آل داود ۱۷۲
- ۱۳۵- سه دعای مستجاب نزد امام صادق ۱۷۳
- ۱۳۶- عقل نیرویی که با آن پرستش خدا می شود ۱۷۴
- ۱۳۷- عبادت و مناجات امام کاظم در زندان ۱۷۵
- ۱۳۸- دعای امام هادی جهت اجابت دعا ۱۷۷
- ۱۳۹- رسیدن طفلی به مقام بلند با ذکر یا حاضر و یا ناظر ۱۷۸
- ۱۴۰- رسیدن از فقدان به همه چیز از راز بندگی ۱۸۰
- ۱۴۱- مناجات پیامبر در نیمه شعبان ۱۸۱
- ۱۴۲- نجوای دل انگیز امام سجاد در دل شب ۱۸۳
- ۱۴۳- روش دعا کردن ۱۸۴
- ۱۴۴- راست گویی و امانت داری عامل رفعت و بلندی ۱۸۵
- ۱۴۵- ندای ملکوتی خداوند در هرشب به ویژه شب جمعه ۱۸۶
- ۱۴۶- طریقه دعای رفع زلزله از امام جواد ۱۸۷
- ۱۴۷- عجا از دعاکننده علاقمند به دنیا ۱۸۸
- ۱۴۸- آمین گفتن پیامبر بر نفرین جبرئیل ۱۸۹
- ۱۴۹- برکت وضو ۱۹۰
- ۱۵۰- ملاک ارزشمند برای زندگی یا مردن ۱۹۱
- ۱۵۱- اجابت دعا اثر خشیت از خدا ۱۹۲

۱۹۳-----۱۵۲- امام حسن الکوئی عابدان

۱۹۴-----۱۵۳- امام حسین اسوه وعاشق بندگی

۱۹۵-----۱۵۴- مناجات موسی (علیه السلام) وشش درخواست و پاسخ آن

۱۹۶-----درباره مرکز

طریقه ی دعا و بنده پروری

مشخصات کتاب

نام عنوان: طریقه ی دعا و بنده پروری

نویسنده: سید مرتضی حسینی

ناشر دیجیتال: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان 1399 ش

تعداد صفحات: 155

ص: 1

1- چگونه دعا کردن

سفینه البحار - قال الرضا (عليه السلام) رأى على بن الحسين (عليهما السلام) رجلاً يطوف بالكعبة وهو يقول: اللهم انى استلک الصبر.
قال: فضرب (عليه السلام) على كتفه. قال سألت البلاء. قل اللهم انى استلک العافيه و الشکر على العافيه

حضرت رضا (عليه السلام) فرمود: که امام زین العابدین (عليه السلام) مردی را دید که بخانه ی کعبه طواف می کند و می گوید: خداوندا از تو صبر می خواهم. حضرت دست بر شانه ی او زد و فرمود: تواز خدا بلا خواستی. بگو: خدایا من از تو عافیت و سلامتی، می خواهم و توفیق شکر بر عافیت را خواستارم.

منبع داستان های راستین - جلد 2 صفحه 81/

ص: 2

2- آنچه کم باشد، و کفایت کند

کا - عن ابرهیم ابن محمد النوفلی رفعه الی علی ابن الحسین صلوات الله علیهما قال: مر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) براعی ابل فبعث یتسقیه. فقال: اما ما فی ضروعها فصبوح الحی و اما ما فی آیتنا فغبوقهم. فقال: رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) اللهم اکثر ماله و ولده. ثم مر براعی غنم فبعث الیه یتسقیه فحلب له ما فی ضروعها واکفاً ما فی انائه فی اناء رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و بعث الیه بشاه و قال: هذا ما عندنا و ان احببت ان نزیدک زدناک؟ قال: فقال رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) اللهم ارزقه الکفاف. فقال له بعض اصحابه: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) دعوت للذی ردک بدعاء عامتنا نحبه و دعوت للذی اسعفک بحاجتک بدعاء کلنا نکرهه؟ فقال رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) ان ما قل و کفی خیر مما کثر و الهی. اللهم ارزق محمداً و آل محمد الکفاف.

امام زین العابدین (علیه السلام) روایت کرد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بستر چرانی گذر نمود و کسی بنزدش فرستاد و برای نوشیدن از او شیر خواست شتر چران گفت: آنچه در پستان شتران است صبحانه قبیله است و آنچه در ظرفها است از برای شام آنها است.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود بار خدایا مال و اولادش را فراوان کن. پس بگوسفند چرانی گذر کرد و از او شیری برای نوشیدن خواست. او آنچه در پستان گوسفندان بود دوشید و آنچه را هم که در کاسه او بود در کاسه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ریخت. و گوسفندی نیز نزد آنحضرت فرستاد و گفت: این نزد ما بود و اگر دوست داری زیادتیر کنیم زیادتیر بدهیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود. بار خدایا باندازه ی کفایت با و روزی بده. یکی از یاران آنحضرت عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برای آنکه حاجت ترا رد کرد دعائی کردی که همه ما آنرا دوست نداریم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: براستی آنچه کم باشد، و کفایت کند بهتر است از آنچه زیاد باشد و از حق باز دارد. بار خدایا به محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم باندازه کفایت روزی عطا فرما.

منبع داستان های راستین - جلد 2 صفحه 127 تا 128/

3- یاد من باشید تا شما را یاد کنم

بیچاره سخت به وحشت افتاده بود، بی اختیار شیون و فریاد می کرد، با هیجان به این طرف و آن طرف می دوید و دنبال کمک و دادرسی می گشت و بیش از هر کس توقع داشت که پدر کودک به یاری و نجات فرزندش بشتابد، اما...

«امام چهارم علیه السلام مشغول نماز بود که فرزند ارجمندش محمد باقر علیه السلام در چاه عمیق منزلش افتاد مادر آن کودک وقتی افتادن فرزندش را در چاه دید در حالی که از شدت ناراحتی بر خود می زد با گریه و ناله و هیجان این طرف و آن طرف می دوید و دیگران را به کمک می طلبید.

تا چشمش به امام چهارم علیه السلام افتاد فریاد زد که: ای پسر پیغمبر فرزندان محمد در چاه غرق شده.

امام زین العابدین علیه السلام که برآستی زینت عبادت کنندگان بود بدون توجه به آن همه سر و صدا با کمال آرامش به نمازش ادامه می داد.

مادر کودک که می دید ماندن فرزندش در چاه طول کشید و خوف تلف شدن او را داشت از شدت ناراحتی امام سجاد علیه السلام را مخاطب قرار داده، گفت:

شما اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چقدر سخت دل می باشید؟

امام چهارم علیه السلام که با اطمینان خاطر و بطور کامل نمازش را به پایان رسانیده بود، کنار چاه آمده دست خود را در چاه کرد و فرزندش را در حالی که لبخند می زد و هیچ گونه اثر تری در لباس و بدنش دیده نمی شد، از چاه بیرون آورد و به دست مادرش داد و به او فرمود:

"یا ضعیفه الیقین بالله".

ای کم اعتماد به خدا این فرزندان.

زن اگرچه از اینکه فرزندش را سالم دید خوشحال شده بود، اما از اینکه امام او را کم اعتماد به خدا معرفی کرد متأثر و گریان گشت.

سپس امام چهارم علیه السلام به او فرمود:

مانعی بر تو نیست اگر می دانستی که من در پیشگاه خدای بزرگ بودم که اگر (توجه و) صورتم را از او بر می گردانیدم او هم توجه خود را از من بر می گردانید، در این صورت آیا غیر از او کسی بود که (به من و فرزندم) رحم کند؟(1)

آری خداوند می فرماید: "فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ".(2)

به یاد من باشید تا من (نیز) به یاد شما باشم، و سپاسگزاری کنید و ناسپاسی و کفران ننمائید.

و امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی بنده ای مشغول نماز می گردد خداوند عنایاتش را متوجه او می گرداند و فرشته ای بر او می گمارد

که کلمات قرآن را از دهانش برآید پس اگر او توجهش را از خدا برگردانید خداوند هم عنایتش را از او بر می گرداند و به همان فرشته واگذارش می کند و اگر در تمام نماز توجهش به خدا بود، پروردگار عالم هم عنایات خاصه اش را متوجه او می سازد تا اینکه نمازش را بطور کامل بالا ببرد و اگر در نماز (در اثر بی توجهی) اشتباه یا غفلت کرد یا سرگرم (فکر در) چیزی غیر نماز گشت فقط به اندازه ای که به خدا توجه داشته از نمازش را بالا می برد و خداوند به دل غافل از او چیزی نمی دهد. (3)

منبع داستان های آموزنده جلد 3/ صفحه 160، 162/

ص: 4

1- بحار الانوار، جلد 46، صفحه ی 34.

2- سوره ی بقره، آیه ی 152.

3- مکارم الاخلاق ، صفحه ی 300.

4- اول همسایه بعد خانه ی خود

در آن شب، فقط به کلمات مادرش که در گوشه ای از اتاق رو به قبله کرده بود گوش می داد و رکوع و سجود و قیام و قعود مادر را زیر نظر داشت. با این که هنوز کودک بود، مراقب بود ببیند مادرش که این همه درباره ی مردان و زنان مسلمان دعای خیر می کند و یک یک را نام می برد و از خدای بزرگ برای هر یک از آنها سعادت و رحمت و خیر و برکت می خواهد، برای خودش چه چیزی از خدا مسئلت می کند. امام حسن مجتبی علیه السلام آن شب را تا صبح نخوابید و مراقب کار مادرش، حضرت فاطمه علیها السلام بود و منتظر بود ببیند مادرش درباره ی خود چگونه دعا می کند و از خداوند برای خود چه خیر و سعادت می خواهد؟

شب، صبح شد و به عبادت و دعا درباره ی دیگران گذشت و امام حسن علیه السلام، حتی یک کلمه نشنید که مادرش برای خود دعا کند. صبح به مادر گفت: مادر جان! چرا من هر چه گوش کردم، تو درباره ی دیگران دعای خیر کردی و درباره ی خودت یک کلمه دعا نکردی؟ مادر مهربان گفت: پسرک عزیزم! اول همسایه، بعد خانه ی خود. (1)

منبع کتاب هزار و یک حکایت اخلاقی/جلد 1 حکایت 662 صفحه 493/

ص: 5

1- داستان راستان 1 / 88-898؛ به نقل از: بحار الانوار 25/10.

5- کیفیت دعا و درخواست

امام علی علیه السلام می فرماید: فردی از شما نگوید که «خدایا! از فتنه به تو پناه می برم» (1)؛ زیرا کسی نیست که در فتنه ای نباشد. کسی که می خواهد به خدا پناه برد، از آزمایش های همراه کننده، پناه ببرد. همانا خدای سبحان می فرماید: (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ) (2)؛ خدا انسان ها را با اموال و فرزندانشان می آزماید تا آن کس که از روزی خود ناخشنود یا خرسند است، شناخته شود؛ گرچه خداوند به احوالاتشان از خودشان آگاه تر است (3) تا کرداری که استحقاق پاداش یا کیفر دارد؛ آشکار کند چه آن که بعضی مردم فرزند پسر را دوست دارند و فرزند دختر را نمی پسندند و بعضی دیگر فراوانی اموال را دوست دارند و از کاهش سرمایه نگران هستند. (4)

منبع کتاب هزار و یک حکایت اخلاقی / جلد 1 حکایت 875 صفحه 640 /

ص: 6

1- اللهم إني أعوذ بك من الفتنه.

2- انفال / 28، ترجمه: و بدانید اموال و اولاد شما وسیله ی آزمایش است. ر.ک: تغابن / 15.

3- ر.ک: هود / 31؛ اسراء / 25، 54، نجم / 32.

4- نهج البلاغه / حکمت 93.

6- دعا و اجابت آن

هرگاه جمعیتی از یمن به مدینه می آمدند، عمر می پرسید: آیا اویس بن عامر قرتی با شما است؟

در یکی از روزها وقتی سؤال کرد، گفتند: آری! همراه ما است.

عمر گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ما خبر دادند که مردی از یمن - که نامش اویس است - به نزد شما می آید و جز مادر کسی را ندارد. در بدنش برص بود که خدا را خواند و آن را محو کرد، مگر به اندازه ی یک درهم. هر کس او را دید از او بخواهد تا برایش استغفار کند.

پس تحقیق کردند و دیدند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درست گفته اند. عمر از او خواست در مدینه بماند؛ اما او قبول نکرد.

عمر گفت: مرا دعا کن. فرمود: من بعد از هر نماز، مؤمنان را دعا می کنم، اگر با ایمان باشی، دعای من شامل حال تو خواهد شد و گرنه دعایم شامل حال تو نمی شود. (1)

مردی که قبلاً اویس را به زهد و تقوا مسخره می کرد، بعد از شنیدن حرف های عمر درباره ی اویس که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده بود، هنگام مراجعت از مدینه، اول به سراغ اویس رفت و از او خواست تا برای او طلب آمرزش کند. اویس فرمود: چه طور شده است که پشیمان شده ای؟ گفت: حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درباره ی تو شنیدم و فهمیدم که چه مقامی داری! فرمود: برایت استغفار می کنم به شرط آن که آنچه از عمر شنیده ای، برای کسی نقل نکنی. (2)

منبع کتاب هزار و یک حکایت اخلاقی/جلد 1 حکایت 884 صفحه 645/

ص: 7

1- یکصد موضوع، پانصد داستان 55/2-56؛ به نقل از: تذکره الاولیاء.

2- یکصد موضوع، پانصد داستان 55/2-56؛ به نقل از: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و یاران 79/1.

7- اسلام و تعلیم انسان به حرام و حلال

حضرت صادق علیه السلام فرمود: شنیدم مردم مردی را بسیار می ستایند و احترامش می کنند. میل داشتم به طور ناشناس او را ببینم، اتفاقاً روزی در محلی ملاقاتش کردم. مردم اطرافش را گرفته بودند؛ ولی او از آنها کناره می گرفت، با پارچه ای صورت خود را تا بینی پوشانده بود و پیوسته درصدد بود از مردم جدا شود، بالاخره از کنار مردم رفت، من کارهایش را زیر نظر داشتم، به دکان نانوايي رسید، در یک موقع مناسب که صاحب دکان غافل بود دو گرده نان برداشت و از آن جا گذشت. به میوه فروشی رفت، از او نیز دو انار سرقت کرد.

در شگفت شدم که چرا این مرد دزدی می کند، بالاخره در راه به مریضی رسید و همان دو نان و دو انار را به او داد. من او را تعقیب کردم تا از شهر خارج شد، خواست در آن جا وارد خانه ای شود، گفتم: بنده ی خدا! آوازه ی تو را شنیده بودم، مایل بودم تو را از نزدیک ببینم؛ ولی از تو چیزی دیدم که بی میل شدم.

پرسید: چه دیدی؟ گفتم: از نانوا دو گرده نان و از میوه فروش دو انار دزدیدی. پرسید: تو کیستی؟ پاسخ دادم: مردی از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم. از وطنم سؤال کرد، گفتم: مدینه است. گفت: شاید تو جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیه السلام هستی؟ جواب دادم: آری. گفت: این نسبت برای تو چه سودی دارد که جاهلی و علم جدت را واگذاشته ای! پرسیدم: از چه رو؟ گفت: زیرا از قرآن اطلاع نداری، خداوند می فرماید: «هر کس کار نیکی انجام دهد ده برابر پاداش می گیرد و کسی که کار زشتی انجام دهد مطابق همان کیفر را می بیند!»⁽¹⁾

من دو نان و دو انار دزدیدم در این صورت چهار گناه کرده ام؛ ولی چون آنها را انفاق کردم و به آن مریض دادم به دلیل همان آیه، چهل حسنه دارم. وقتی چهار از چهل کسر شود، سی و شش حسنه ی دیگر طبکار می شوم، به او گفتم: مادرت به عزایت بنشیند! تو نسبت به کتاب خدا جاهل هستی؛ زیرا خداوند می فرماید: «همانا خداوند از پرهیزکاران قبول می کند.»⁽²⁾ تو دو نان و دو انار دزدیدی و چهار گناه کردی و چون بدون اجازه ی صاحبش به دیگری دادی، چهار گناه دیگر نیز به آن اضافه شد. پس نگاهی دقیق به من کرد و او را گذاشتم ورد شدم.⁽³⁾

منبع کتاب هزار و یک حکایت اخلاقی/جلد 1 حکایت 917 صفحه 661-662/

ص: 8

1- انعام / 160.

2- مائده / 27.

3- پند تاریخ 117-116/4: به نقل از: الانوار النعمانیه / 91.

8- مشکل در عدم بندگی تو است!

حضرت صادق علیه السلام با عده ای که کالای زیادی برای فروش با خود می برند در سفری همراه بود. بین راه اطلاع دادند که دزدان در فلان محل برای غارت کردن کاروان اجتماع کرده اند. همراهان از شنیدن این خبر به طوری آشفته شدند که آثار ترس در صورتشان آشکارا دیده می شد. امام علیه السلام فرمود: ناراحتی شما از چیست؟ عرض کردند: سرمایه و کالای تجارتي داریم، می ترسیم از دست بدهیم، اجازه می دهید در اختیار شما بگذاریم، اگر راهزنان بدانند آن اموال متعلق به شما است شاید چشم طمع نداشته باشند.

حضرت فرمود: از کجا می دانید؟ شاید آنها برای سرقت اموال من آمده باشند، در این صورت بی جهت سرمایه ی خود را از دست داده اید. عرض کردند: چه کنیم؟ صلاح می دانید کالای خود را در زمین پنهان کنیم! فرمود: این کار بیشتر باعث تلف شدن آن است؛ زیرا ممکن است کسی مطلع شود و آنها را بردارد یا هنگام بازگشت جایش را پیدا نکند. گفتند: پس چه باید کرد؟ فرمود: بسپارید به کسی که آن را از هر گزند و آسیب نگه می دارد و افزایش سرشاری نیز به هر قسمت از آن کالا می دهد، به طوری که هر قسمت آن بیشتر از دنیا و آنچه در آن است ارزش پیدا کند و هنگامی به شما باز دهد که به آن احتیاج دارید. سؤال کردند: آن شخص کیست؟ فرمود: پروردگار جهان.

پرسیدند: چگونه به خدا بسپاریم؟ فرمود: بر فقیران و مستمندان صدقه دهید. گفتند: این جا بیچاره و مستمندی نیست که به آنها بدهیم. فرمود: تصمیم بگیرید یک سوم از اموال خود را صدقه بدهید تا خداوند بقیه را از پیش آمدی که می ترسید نگه دارد. آنها تصمیم گرفتند این کار را انجام دهند. فرمود: اکنون به راه خود ادامه دهید.

مقداری آمدند، دزدها آنها را دیدند، همراهان حضرت را ترس فرا گرفت، حضرت فرمود: دیگر از چه می ترسید با این که در پناه خداوند هستید؟! همین که چشم راهزنان به حضرت صادق علیه السلام افتاد پیاده شدند دست آن حضرت را بوسیدند و عرض کردند: دیشب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدیم، ما را امر کرد که امروز خود را به شما معرفی کنیم، اکنون خدمتتان هستیم تا از گزند دشمنان و راهزنان ایمن باشید. حضرت فرمود: به شما نیازی نداریم، کسی که ما را از شما نگهداری کرد از گزند آنها نیز حفظ خواهد کرد. مسافران به سلامت راه را طی کردند و یک سوم از کالای خود را صدقه دادند و کالای آنها با سود فراوانی فروخته شد، به یکدیگر گفتند: برکت حضرت صادق علیه السلام چقدر زیاد بود. امام فرمود: اکنون سود و برکت سودا کردن با خدا را فهمیدید و پس از این به همین روش ادامه دهید. (1)

منبع کتاب هزار و یک حکایت اخلاقی / جلد 1 حکایت 919 صفحه 662-663/

ص: 9

9- اعطای صدقه بدون آزار

مردی خدمت امام محمد تقی علیه السلام رسید در حالی که شادی و خرسندی از ظاهرش آشکار بود. آن حضرت فرمود: تو را شادمان می بینم، سبب چیست؟ عرض کرد: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! شنیدم از پدرت که می فرمود: شایسته ترین روزی که انسان باید شادمان باشد روزی است که به برادران دینی اش صدقه می دهد. اکنون افراد بی بضاعت و عیالمنند بر من وارد شدند و من از آنها پذیرایی کردم و به هر یک مقداری کمک کردم؛ از این رو خرسندم.

حضرت فرمود: به جان خودم سوگند! تو شایسته ی این شادمانی هستی به شرط این که آن عمل را نابود نکرده باشی یا بعد از این نابود نکنی.

عرض کرد: چگونه ممکن است از بین ببرم با این که من از شیعیان خالص شمایم؟!

فرمود: اکنون آن نیکی و کمک به برادران را نابود کردی. پرسید: با چه چیز از بین بردم؟ امام علیه السلام فرمود: خداوند می فرماید: «صدقه های خود را با منت نهادن و آزار کردن باطل نکنید» (1)، عرض کرد: اما من نه منت نهادم و نه آنها را آزردم. آن حضرت تفصیل داد که منظور، هر نوع اذیتی است.

در نظر تو آزردن آن هایی که صدقه داده ای بزرگ تر است یا فرشتگانی که مأمور تو هستند یا آزردن ما؟ جواب داد: آزردن شما و ملائکه. حضرت جواد علیه السلام فرمود: به راستی مرا آزردی و صدقه ی خود را باطل کردی. پرسید: با چه کارم شما را آزردم یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم؟ آن حضرت شرح داد: با همین سخن که گفתי چگونه باطل می کنم آن را با این که از شیعیان خالص شمایم. می دانی شیعه ی خالص ما کیست؟ عرض کرد: نه! فرمود: تو خود را با مؤمن آل فرعون سلیمان، ابوذری، مقداد و عمار برابر دانستی، آیا با این سخن ملائکه و ما را نیاززدی؟

عرض کرد: استغفرالله و اتوب الیه یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! پس چه بگوییم؟

فرمود: بگو من از دوستان شمایم و دشمن دشمنانتان و دوست دوستانتان هستم. عرض کرد: همین را می گویم و همین طور نیز هستم و از آنچه گفتم توبه کردم. امام علیه السلام فرمود: اکنون ثواب های از بین رفته ی صدقه ات بازگشت کرد. (2)

أفسدت بالمن ما قدمت من حسن

لیس الجواد إذا أسدی بمنان

منبع کتاب هزار و یک حکایت اخلاقی / جلد 1 حکایت 922 صفحه 664-665/

ص: 10

1- بقره / 264.

2- پند تاریخ 127-125/4: به نقل از: کلمه ی طیبه / 254.

10- چرا دعاها مستجاب نمی شود؟

روزی ابراهیم ادهم از بازارهای بصره عبور می کرد، مردم اطرافش را گرفتند و گفتند: ابراهیم! خداوند در قرآن مجید فرموده: (ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ) (1)؛ مرا بخوانید جواب می دهم شما را، ما او را می خوانیم؛ ولی دعای ما مستجاب نمی شود. ابراهیم گفت: علتش آن است که دل های شما به واسطه ی ده چیز مرده است. پرسیدند: آنها چه چیزهایی هستند؟ گفت:

1. خدا را شناختید؛ ولی حقش را ادا نکردید.
2. قرآن را تلاوت کردید؛ ولی به آن عمل نکردید.
3. با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دوستی کردید؛ ولی با فرزندانش دشمنی کردید.
4. ادعا کردید با شیطان دشمن هستید؛ ولی در عمل با او موافقت کردید.
5. می گوئید به بهشت علاقه مندید؛ اما برای وارد شدن به آن کاری انجام نمی دهید.
6. گفتید از آتش جهنم می ترسید؛ ولی بدن های خود را در آن افکندید.
7. به عیب گویی مردم مشغول شدید؛ ولی از عیب های خود غافل ماندید.
8. گفتید دنیا را دوست ندارید؛ ولی با حرص آن را جمع می کنید.
9. مرگ را قبول دارید؛ ولی خویشان را برای آن مهیا نمی کنید.
10. مردگان را دفن می کنید، اما از آنها عبرت و پند نمی گیرید. (2)

ای یکدله ی صد دله، دل یکدله کن

صراف وجود باش و خود را چله کن

یک صبح به اخلاص بیا بر در ما

گر کام تو بر نیاید آن گه گله کن (3)

منبع کتاب هزار و یک حکایت اخلاقی / جلد 1 حکایت 932 صفحه 670/

ص: 11

1- غافر /60.

2- پند تاریخ 152/4 - 153؛ به نقل از: روضات الجنات (لفظ ابراهیم).

11- توجه و توسل حقیقی و رفع بلائی همگانی

مرحوم آیت الله آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری نقل کرده است: من با آقا میرزا علی آقا (آقازاده میرزای شیرازی) و سید محمد سنگلجی در سامرا شب در پشت بام خدمت مرحوم آقا میرزا محمد تقی شیرازی درس می خواندیم. در حال درس خواندن بودیم که استاد بزرگ ما آقا سید محمد فشارکی تشریف آورد. آثار گرفتگی و ناراحتی از چهره اش کاملاً هویدا بود.

معلوم شد این انقلاب و گرفتگی به دلیل بروز و با در عراق است که در همان روزها خبرش منتشر شده بود. ایشان فرمود: شما مرا مجتهد می دانید؟ همه عرض کردیم: بلی! پرسید: عادل می دانید؟ گفتیم: آری! فرمود: پس من به همه ی شیعیان سامرا (زن و مرد) حکم می کنم که هر یک از آنها یک بخش زیارت عاشورا را به نیابت بی بی نرجس خاتون والده ی ماجده ی حضرت حجه بن الحسن علیهما السلام بخوانند و آن بانوی بزرگ را نزد فرزندش شفیع قرار دهند تا آن حضرت نزد خداوند شفاعت کند و خدا شیعیان سامرا را از این بلا نجات دهد.

این حکم که صادر شد چون مقام بیم و ترس نیز بود همه ی شیعیان اطاعت کردند و زیارت عاشورا را همان گونه خواندند و به خاطر این ترس، یک شیعه در سامرا تلف نشد، در حالی که هر روز ده تا پانزده نفر از غیر شیعه می مردند. (1)

الهی تویی آگه از حال من

عیان است پیش تو احوال من

تویی از کرم دلنواز همه

به بیچارگی چاره ساز همه

بود هر کسی را امیدی به کس

امید من از رحمت توست و بس

الهی به عزت که خوارم مکن

به جرم و گنه شرمسارم مکن

اگر دعوتم رد کنی ور قبول

من و دست و دامان آل رسول

منبع کتاب هزار و یک حکایت اخلاقی/جلد 1 حکایت 933 صفحه 670-671/

1- پند تاریخ 4/ 153 - 154؛ به نقل از: الکلام یجر الکلام 55/1.

12- امام زمان و تعلیم دعا جهت گشایش

محمد بن هارون از ابوالحسین بن ابی بگل کاتب نقل کرد که او گفت: از طرف ابومنصور بن صالحان کاری به عهده گرفته بودم، بین من و او به واسطه ی آن کار، تیره شد، به طوری که مجبور شدم خود را پنهان کنم و ابومنصور پیوسته مرا جست و جو می کرد. خلاصه مدتی را هراسان در حال اختفا گذراندم.

در یک شب جمعه تصمیم گرفتم به حرم مطهر حضرت موسی بن جعفر و امام محمد تقی علیهما السلام بروم و آن شب را در آن جا به سر برم تا خداوند گشایشی عنایت کند. باران می آمد باد هم می وزید، شب تاریکی بود، وارد حرم شدم، از ابوجعفر متصدی خواهش کردم درها را ببندد و کوشش کند کسی وارد نشود تا با خاطری آسوده و حضور قلب عرض نیاز و دعا کنم، همچنین از گرفتار شدن به دست کسانی که در جست و جویم بودند ایمن باشم، او نیز پذیرفت و درها را بست.

شب به نیمه رسید، باد و باران آن قدر زیاد بود که رفت و آمد مردم را قطع کرد. من با دلی آکنده از اندوه و اشک جاری دعا و زیارت می کردم، یک مرتبه متوجه صدای پایی از طرف مضجع مولا موسی بن جعفر علیه السلام شدم، نگاه کردم مردی را دیدم که مشغول زیارت است. بر آدم و انبیای اولوالعزم سلام داد، بر ائمه ی طاهرین علیهم السلام سلام داد تا به حضرت حجت علیه السلام رسید؛ ولی نامی از حجت بن الحسن علیه السلام نبرد، بسیار تعجب کردم، با خود گفتم: ممکن است فراموش کرده باشد یا آن حضرت را نمی شناسد یا احتمال دارد مذهبش تفاوت داشته باشد.

زیارتش تمام شد، دو رکعت نماز خواند و به طرف مدفن حضرت جواد علیه السلام آمد و مانند سلام و زیارت اول باز تکرار کرد و دو رکعت نماز خواند، چون او را نمی شناختم ترس مرا فراگرفت. دیدم جوانی است که لباس سفیدی پوشیده و عمامه ای با حنک (1) بر سر بسته و ردایی نیز روی شانه انداخته است. این بار که زیارتش تمام شد به طرف من توجه کرد و فرمود: ابوالحسین بن ابی بگل! اگر گرفتاری چرا دعای فرج را نمی خوانی؟ پرسیدم: آن دعا چگونه است؟

فرمود: دو رکعت نماز می خوانی، آن گاه این دعا را قرائت می کنی: «یا من أظهر الجمیل و ستر القبیح یا من لم یؤاخذ بالجریه و لم یهتک الستر یا عظیم المن یا کریم الصفح یا حسن التجاوز و یا واسع المغفره یا باسط الیدین بالعطیه یا منتهی کل نجوی و یا غایه کل شکوی یا عون کل مستعین و یا مبتدئاً بالنعم قبل أستحقاقها یا ربه (ده مرتبه) یا غایه رغبتاه (ده مرتبه) أسألک بحق هذه الأسماء و بحق محمد و آله الطاهرین إلا ما کشفتم کربی و نفستم همی و فرجت غمی و أصلحت حالی.»

پس از این عمل هر چه خواستی دعاکن و حاجت خود را بخواه، آن گاه طرف راست صورتت را بر زمین بگذار و در آن حال صد مرتبه بگو: «یا محمد یا علی یا علی یا محمد اکفیانی فإنکما کافیای و أنصرانی فإنکما ناصرای.»

سپس طرف چپ صورت را بر زمین بگذار و صد مرتبه بگو: «أدرکنی»، آن گاه بگو: «الغوث الغوث الغوث» این لفظ را زیاد تکرار کن تا این که نفس تمام شود. در این موقع سر از زمین بردار و خداوند به کرمش حاجتت را برآورده می سازد. ان شاء الله تعالی.

همین که مشغول آن دعا و نماز شدم از حرم بیرون رفت، دستورات ایشان را انجام دادم، آن گاه پیش ابوجعفر رفتم تا سؤال کنم این مرد چگونه وارد شد، درها را مانند اول بسته دیدم، با خود گفتم: شاید در دیگری هست که من از آن اطلاعی ندارم. ابوجعفر را دیدم از اتاق روغن چراغ بیرون آمد، نزد او رفتم و جریان را به او گفتم، او گفت: درها همان طور بسته است و من باز نکردم، من فکر می کنم آن آقا

مولای ما صاحب الزمان علیه السلام است چون او را بارها در چنین شب هایی هنگامی که حرم خلوت است دیده ام.

بسیار اندوهگین شدم که چرا ایشان را نشناختم و این سعادت را از دست دادم. از حرم بیرون آمدم، نزدیک سپید شدن افق بود که چند نفر از کارداران ابن ابی صالحان در پی من آمدند در حالی که با خود امانی از وزیر آورده بودند، از دوستانم محل مرا می پرسیدند. نامه را که به خط خود وزیر دیدم با یکی از دوستان مورد اعتماد نزد او رفتم، همین که چشمش به من افتاد از جای حرکت کرد و مرا به طوری در آغوش گرفت که تاکنون سابقه نداشت.

گفت: گرفتاری ات به جایی رسیده که نزد مولایم صاحب الزمان علیه السلام شکایت می کنی؟ دیشب در خواب مولایم صاحب الزمان علیه السلام را دیدم، به من امر کرد که نسبت به تونیکی کنم و چنان دستور را صریح و محکم ادا کرد که با ترس از خواب بیدار شدم.

گفتم: «لا اله الا الله!» گواهی می دهم که این خانواده نهایت حقانیت را دارند. شب گذشته در بیداری مولایم امام زمان علیه السلام را دیدم، به من فرمود: چنین و چنان کن. وزیر بسیار شگفت زده شد، پهن از آن نیکی هایی به من کرد که خیال نمی کردم از او صادر شود و به منظوری نائل شدم که تصورش را نمی کردم و این ها به برکت مولایم صاحب الزمان علیه السلام بود. (2)

افسوس که عمری پی اغیار دودیدیم

از یار بماندیم و به مقصد نرسیدیم

سرمایه ز کف رفت، تجارت نمودیم

جز حسرت و اندوه متاعی نخریدیم

بس سعی نمودیم بینیم رخ دوست

جان ها به لب آمد رخ دلدار ندیدیم

ما تشنه لب اندر لب دریا متحیر

آبی به جز از خون دل خود نچشیدیم

ای بسته به زنجیر تو دل های محبان

رحمی، که در این بادیه بس رنج کشیدیم

چندان که شب و روز به یاد تو نشستیم

از شام فراق تو سحرگه ندیدیم

تا رشته ی طاعت به تو پیوست نمودیم

هر رشته که بر غیر بستیم بریدیم
شاهها به تولای تو در مهد، غنودیم
بر باد لب لعل تو ما شیر مکیدیم
ای حجت حق، پرده ز رخسار برافکن
کز هجر تو ما پیرهن صبر دریدیم
ای دست خدا، دست برآور که ز دشمن
بس ظلم بدیدیم و بسی طعنه شنیدیم
شمشیر کجت، راست کند قامت دین را
هم قامت ما را که ز هجر تو خمیدیم
شاهها ز فقیران درت روی مگردان
بر درگهت افتاده به صد گونه امیدیم(3)

منبع کتاب هزار و یک حکایت اخلاقی/جلد 1 حکایت 934 صفحه 671-673/

ص: 13

-
- 1- گوشه ای از عمامه که بر دوش و زیر گلو آویز شود.
 - 2- پند تاریخ 154/4 - 157؛ به نقل از: فرج المهموم (سید بن طاووس) 247/.
 - 3- شیخ علی اکبر نوغانی.

13- خادم امام رضا در سختی و تضرع و دعا

اباصلت خادم علی بن موسی الرضا علیه السلام گفت: روزی آن حضرت مرا فرا خواند و فرمود: برو در قبه ای که هارون دفن شده و از هر طرف آن یک مشت خاک جداگانه بیاور.

این کار را انجام دادم، حضرت رضا علیه السلام دست روی خاکی که مربوط به قسمت جلوی در بود گذاشت و پرسید: از جلوی در است؟ عرض کردم: آری! فرمود: فردا در این محل برای من قبری بکن، پس به سنگ بزرگی می رسی که مانع از حفر است، آن گاه آن خاک را ریخت و دست روی خاکی گذاشت که از طرف راست بود و فرمود: این قسمت را هم بکن، در این جا تلی از سنگ آشکار می شود که وسائل حفر در آن اثر نمی کند، خاک را ریخت و دست روی خاکی که از طرف چپ بود گذاشت و فرمود: به دلیل آشکار شدن تیزی نمی توانی حفر کنی. آن گاه دست روی خاک بالای قبه گذاشت و فرمود: این قسمت را که بکنی به مانعی برخورد نخواهی کرد، پس از تمام شدن حفر، دست خود را روی قبر طرف پایین بگذار و این کلمات را بخوان، آن گاه از داخل قبر آب بیرون می آید به اندازه ای که پر می شود، در آن آب ماهی های کوچکی پیدا خواهد شد، در این موقع پاره نانی را با دست خرد کن و میان آب بریز، ماهیان کوچک می خورند، سپس یک ماهی بزرگ آشکار می شود که همه ی ماهی های کوچک را می خورد و ناپدید می شود. در این هنگام دست روی آب بگذار و کلمات قبلی را تکرار کن، تمام آب فرو می نشیند و از قول من به مأمون بگو هنگام حفر آن جا بیاید تا آنچه اتفاق می افتد مشاهده کند و مأمون می پذیرد.

اباصلت گفت: وقتی علی بن موسی علیه السلام به وسیله ی سم شهید شد، خواستند آن حضرت را دفن کنند، مأمون دستور داد در قبه ی هارون قبری حفر کنند، گفتم: علی بن موسی علیه السلام درخواست کرده شما هنگام کندن حضور داشته باشید. مأمون پذیرفت، برایش صندلی آوردند و نشست، دستور حفر کردن را به همان ترتیبی که علی بن موسی علیه السلام فرموده بود انجام دادم؛ اما زمانی که آب فرو نشست، آن کلمات از خاطر من محو شد.

مأمون پرسید: آیا علی بن موسی علیه السلام این دستور را به تو داد؟ گفتم: آری! گفت: حضرت رضا علیه السلام پیوسته در زندگی کارهای شگفت انگیز به ما نشان می داد. از وزیر خود تفسیر پیدایش آب و ماهی ها را سؤال کرد، او در پاسخ گفت: منظور ایشان این بوده که شما از سلطنت بهره ی مختصری می برید، مانند همان ماهی های کوچک، آن گاه یک نفر پیدا می شود مثل همان ماهی بزرگ و این سلسله را بر می اندازد.

پس از دفن آن حضرت، مأمون مرا خواست و گفت: باید آن کلمات را به من بیاموزی. هر چه گفتم از خاطر من رفته است قبول نکرد، مرا تهدید کرد و دستور داد مرا زندانی کنند، هر روز از زندان مرا می خواست که یا کلمات را بگو یا کشته می شوی، من هم مرتب قسم می خوردم که فراموش کرده ام.

یک سال گذشت، دلم خیلی گرفته بود، شب جمعه ای بود، غسل کردم و آن شب را به رکوع و سجود و گریه و تضرع گذراندم و از خداوند درخواست کردم از زندان نجاتم دهد. نماز صبح را که خواندم یک مرتبه دیدم حضرت جواد علیه السلام وارد زندان شد و فرمود: اباصلت! دلت تنگ شده است؟ گفتم: آری به خدا قسم! فرمود: اگر کاری که دیشب کردی قبل از این انجام می دادی نجات می یافتی، همان طور که اکنون نجات می یابی. سپس فرمود: حرکت کن. عرض کردم: یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! زندانبان ها ایستاده اند. فرمود: آن ها تو را نخواهند دید. آن گاه دست مرا گرفت و از بین آن ها بیرون برد. سپس فرمود: کجا میل داری بروی؟ عرض کردم: به هرات نزد خانواده ام. فرمود: ردای خود را بر صورت بینداز، سپس دستم را گرفت و مثل این که از طرف راست به چپ کشانید، آن گاه

فرمود: ردا را بردار. وقتی ردا را برداشتم آن حضرت را ندیدم و مشاهده کردم کنار منزل خود هستم، وارد شدم و از آن روز تاکنون با مأمون و همکارانش رو به رو نشده‌ام. (1)

منبع کتاب هزار و یک حکایت اخلاقی/جلد 1 حکایت 935 صفحه 673/

ص: 14

1- پند تاریخ 4/ 161-158؛ به نقل از: بحار الأنوار 12/ 113.

14- با زبان پاک دعا کن تا پاسخ بشنوی!

حضرت صادق علیه السلام فرمود: عابدی از بنی اسرائیل سه سال پیوسته دعا می کرد تا خداوند به او پسری عنایت کند؛ ولی دعایش مستجاب نمی شد. روزی عرض کرد: خدایا! من از تو دورم که سخنم را نمی شنوی یا نزدیکی؛ ولی جوابم را نمی دهی؟!

در خواب به او گفتند: سه سال است خدا را با زبانی که به فحش و ناسزا آلوده است می خوانی، اگر می خواهی دعایت مستجاب شود فحش و ناسزا را رها کن، از خدا بترس، قلبت را از آلودگی پاک کن و نیت خود را نیکو گردان.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: او به دستورات عمل کرد، آن گاه خداوند دعای او را اجابت کرد و پسری به او داد. (1)

منبع کتاب هزار و یک حکایت اخلاقی/جلد 1 حکایت 936 صفحه 674/

ص: 15

1- اصول کافی 2/ 325 - 326.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: روزی حضرت موسی علیه السلام پیروان خود را موعظه می کرد، یکی از شنوندگان چنان تحت تأثیر گفتار موسی علیه السلام قرار گرفت که از جا حرکت کرد، پیراهن خود را چاک زد. خداوند به حضرت موسی علیه السلام وحی کرد: به او بگو پیراهنت را چاک نزن، قلبت را برایم بشکاف.

حضرت صادق علیه السلام در پایان گفتار خود فرمود: یک روز حضرت موسی علیه السلام به مردی از پیروان خود برخورد کرد که در حال سجده بود، از آن جا رد شد. پس از انجام دادن کار خود برگشت و باز او را در حال سجده دید، به آن مرد گفت: اگر حاجت تو به دست من بود برآورده می کردم.

به موسی علیه السلام خطاب شد: اگر آن قدر سجده کند که گردنش قطع شود از او نمی پذیرم مگر این که قلب خود را پاک کند؛ آنچه من دوست دارم او نیز دوست بدارد و از آنچه نسبت به آن بی میل او هم بی میل شود. (1)

منبع کتاب هزار و یک حکایت اخلاقی/جلد 1 حکایت 937 صفحه 675/

ص: 16

امام صادق علیه السلام فرمود: هر گاه می خواهید از خداوند حاجتی بگیرید باید ابتدا خدا را ستایش کنید چنانچه اگر از سلطانی چیزی بخواهید سعی می کنید سخنان آراسته ای برای صحبت کردن با او آماده کنید، شما نیز وقتی از خدا حاجتی می خواهید پروردگار عزیز و جبار را تمجید و ستایش کنید و او را ثنا گوید؛ مانند این سخنان: «یا أجود من أعطی و یا خیر من سنئل یا أرحم من أسترحم یا أحد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً أحد یا من لم یتخذ صاحبه و لا ولداً و یا من یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید.»

آن گاه هر چه می توانی بیشتر او را به نام های بزرگش یاد کن و بر پیامبر و آلش صلوات بفرست و بگو: «و یقضى ما أحب یا من یحول بین المرء و قلبه یا من هو بالمنظر الأعلى یا من لیس کمثله شیء یا سمیع یا بصیر اللهم أوسع علی من رزقک الحلال ما أكف به وجهی و أودی به عن أمانتی و أصل به رحمی و یکون عوناً لی فی الحج و العمرة.»

پروردگارا! از روزی حلال بر من توسعه بده به مقداری که آبرویم حفظ شود و به وسیله ی آن امانتی را که به من سپرده ای حقش را ادا کنم و صله ی رحم انجام دهم و آن مال مرا کمک کند برای انجام حج و عمره.

سپس فرمود: مردی وارد مسجد شد، دو رکعت نماز خواند، آن گاه دست بلند کرد و حاجت خود را از خداوند خواست. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که او را مشاهده می کردند فرمودند: این مرد خیلی زود و با عجله حاجت خود را خواست. مرد دیگری پس از او وارد شد و دو رکعت نماز به جا آورد و بعد از نماز خدا را ثنا گفت و بر پیامبر و آلش صلوات فرستاد، آن گاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: درخواست کن که هر چه بخواهی خداوند به تو می دهد. (1)

منبع کتاب هزار و یک حکایت اخلاقی/جلد 1 حکایت 938 صفحه 675/

ص: 17

دمیری در حیاة الحیوان می نویسد: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مسافرت به شخصی برخوردند و میهمان او شدند. آن شخص بسیار از حضرت پذیرایی کرد. هنگام حرکت فرمودند: چنانچه خواسته ای از ما داشته باشی از خداوند درخواست می کنیم آرزویت را برآورده سازد. عرض کرد: از خداوند بخواهید به من شتری بدهد که اسباب و لوازم زندگی ام را برآن حمل کنم و چند گوسفند که از شیر آنها بگیرم. فرمودند: ای کاش همت این مرد نیز مانند عجزه بنی اسرائیل بود و از ما می خواست که خیر دنیا و آخرت را برایش بخواهیم. عرض کردند: داستان پیرزن بنی اسرائیل چیست؟ آن حضرت فرمودند: هنگامی که حضرت موسی علیه السلام خواست با بنی اسرائیل از مصر به طرف شام برود راه را گم کردند.

حضرت موسی علیه السلام ترسید در سرگردانی گرفتار شوند، اصحاب خود را جمع کرد و پرسید: آیا شما به مردم مصر وعده ای داده اید که با رفتن از این شهر خلف وعده شود؟ گفتند: بله، از پدران خود شنیده ایم وقتی حضرت یوسف در حال احتضار بود از مصریان تقاضا کرد هر وقت خواستند به شام بروند جنازه ی او را همراه خود ببرند و کنار قبر پدرش یعقوب به خاک بسپارند. اجداد ما نیز قبول کردند. حضرت موسی فرمود: برگردید و به وعده ی خود وفا کنید؛ وگرنه هرگز از این سرگردانی نجات نخواهید یافت.

آنها به مصر بازگشتند. حضرت موسی علیه السلام از هر کس محل قبر یوسف را پرسید اظهار بی اطلاعی می کرد، به آن حضرت اطلاع دادند عجزه ای است که ادعا دارد از قبر یوسف باخبر است. دستور داد او را احضار کنند. آن زن گفت: به حضرت موسی علیه السلام عرض کنید اگر به علم من محتاج است او باید پیش من بیاید؛ زیرا ارزش دانش چنین اقتضا می کند. پیغام پیرزن را به موسی رساندند. موسی او را تصدیق کرد و از همت عالی و نظر بلند او در شگفت شد و نزد آن زن آمد. عجزه گفت: یا موسی! علم قیمت دارد، من سال ها است این مطلب را در سینه ی خود پنهان کرده ام و در صورتی برای شما اظهار می کنم که سه حاجت مرا برآوری. حضرت فرمود: حاجت های خود را بگو.

گفت: اول آن که جوان شوم، دوم به ازدواج شما درآیم و سوم، در آخرت نیز افتخار همسری شما را داشته باشم. حضرت موسی از بلند همتی پیرزن که سعادت دنیا و آخرت را می خواست متعجب شد، آن گاه از خداوند درخواست کرد و هر سه حاجت او برآورده شد.

پیرزن محل قبر را به حضرت موسی نشان داد. (1) موسی تابوت را بیرون آورد و در شش فرسخی بیت المقدس محلی که به خلیل قدس معروف است رو به روی قبر یعقوب و کنار قبر حضرت ابراهیم دفن کرد. (2)

منبع کتاب هزار و یک حکایت اخلاقی/جلد 1 حکایت 939 صفحه 676/

ص: 18

1- اختلاف کردند. در طایفه می خواست قبر آن حضرت در محله ی ایشان باشد. نزدیک بود دامنه ی اختلاف به جنگ منتهی شود. برای رفع نزاع قرار شد بدن حضرت یوسف را در تابوتی بلوری بگذارند و روزنه های آن را مسدود کنند و تابوت را داخل نهری که وارد مصر می شود دفن نمایند تا آب شهر مصر از روی قبر او بگذرد و در محله ها گردش کند تا همه از قبر یوسف فیض ببرند.

2- پند تاریخ 163/4 - 165؛ به نقل از: حیاة الحیوان (دمبری).

18- طریقه رسیدن به اجابت دعا

در «امالی صدوق» روایت شده است که:

روزی، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، در سایه درختی نشسته بودند و هوا بسیار گرم بود. ناگاه شخصی آمد و لباس های روی خود را کند و در آن زمین داغ، برابر آفتاب سوزان به زمین غلتید. گاهی پشت، گاهی شکم و گاهی پیشانی خود را بر زمین می مالید و می گفت: ای نفس بچیش که عذاب الهی از این عظیم تر است.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به او نظر می فرمود. وقتی که مرد جامه های خود را پوشید و خواست مراجعت کند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) او را طلبید و فرمود: چه چیز ترا به این کار واداشت.

عرض کرد: خوف خدا. من به نفس خود این گرمی را چشاندیم که بدانند عذاب الهی از این سخت تر است و تاب آن را ندارد.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: در آن چیزی که سزاوار ترسیدن است، از خدا ترسیدی، و پروردگار به تو بر فرشتگان مباحات فرمود.

سپس، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به اصحاب فرمود: نزدیک این مرد روید تا برای شما دعا کند.

چون اصحاب، از وی طلب دعا کردند، گفت: «خداوندا، امر همه ی ما را به هدایت جمع فرما و تقوا را توشه ی ما گردان و جایگاه ما را در بهشت قرار بده.»⁽¹⁾

منبع قیامت در داستان های شهید دستغیب/ صفحه 156، 157/

ص: 19

1- قلب سلیم - جلد 1 - صفحه ی 453.

«عمرو بن جموح» از اصحاب حضرت خاتم الانبياء محمد صلى الله عليه و آله و سلم بود و چهار پسر داشت. خود وی سالها بود شل شده و قدرت حرکت زیاد نداشت، تا اینکه «جنگ أحد» برپا شد.

چهار پسر عمر و آماده حرکت شدند، پیرمرد شل گفت: امروز روزی است که من هم باید با این پای شل به میدان جهاد بیایم، در حالی که قرآن می گوید: جهاد بر افراد شل واجب نیست. پیرمرد می خواهد به میدان جهاد برود اما پسرانش ممانعت می کنند، پدر که ناراحت شده است خدمت رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم) می آید و می گوید: یا رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) من می خواهم به کمک شما بیایم و جانم را فدا کنم، اما پسرانم نمی گذارند.

رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم) فرمود: چهار پسر است که می روند، کافی است.

پیرمرد گریه کرد و گفت: آرزو دارم با این پای ناتوان به بهشت بروم.

رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم) به پسرها فرمود: چکارش دارید؟ بگذارید به آرزویش برسد.

پیرمرد با پای شل، شمشیر بدست گرفت و یکی از پسرهایش نیز به او کمک کرد، دو نفری خودشان را به لشکر دشمن زدند و کشتند، تا خودشان شهید گردیدند.

زن بزرگوارش خبردار شد که شوهرش کشته شده، شتری کرایه کرد و به جبهه رفت، شوهرش، پسرش و برادرش را که کشته شده بودند، برداشت و روی شتر گذاشت تا به مدینه بیاورد. دلش خوش بود که شوهرش به آرزویش رسیده، بنابراین گریه و فریاد نکرد. چون خود زن، شوق بهشت داشت، خدا را شکر می کرد که فرزندش زودتر به وعده الهی رسیده است.

زن رشید، با این منظره ی عجیب و سه کشته روی شتر به حضرت فاطمه سلام الله علیها رسید. حضرت پرسید: «از پیغمبر (صلى الله عليه و آله و سلم) چه خبر؟»

زن گفت: بشارت باد بر شما و من و همه مسلمانان، زیرا که حضرت محمد (صلى الله عليه و آله و سلم) کشته نشده است. جان همه ی ما فدای حضرت محمد (صلى الله عليه و آله و سلم).

نزدیک شهر مدینه که رسید، زن دید شتر حرکت نمی کند، هر کار کرد شتر حرکت نکرد. به زحمت شتر را برگرداند به طرف احد، یکدفعه دید که شتر زرنگ و سرحال شده است، تا خواست او را به طرف بقیع برگرداند، دوباره شتر حرکت نکرد.

زن حیران شد، شتر را همانجا بست و خودش را به پیامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) رسانید و جریان را به عرض رساند. رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم) که عالم به غیب است فرمود: موقعی که شوهرت از خانه بیرون آمد، چه گفت؟

زن، فکری کرد و گفت: شوهرم سر به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا، کاری کن که دیگر خانه ام را نبینم و از معرکه ی جنگ برنگردم.

پیامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) فرمود: در میان انصار، کسانی هستند که دعایشان را خداوند اجابت می کند، شوهر تو یکی از

آنهاست که خداوند آرزویش را برآورده کرده است. شتر، او را به بقیع نمی برد، او را رها کن تا به هر جا که می خواهد برود.

زن برگشت و بند شتر را باز کرد. شتر به طرف میدان جنگ بازگشت، وزن، عزیزانش را در احد به خاک سپرد، همان جایی که، قبور شهدای احد است.

منبع قیامت در داستان های شهید دستغیب/ صفحه 164،166/

ص: 20

در کتاب «فرج بعد الشده» نقل شده است که در یک سال باران نیامد و زراعت ها ضایع گردید. در میان مردم، پیرزنی بود که چند نفر عائله داشت و امور آنان را از زراعت مختصری که در خارج از شهر قرار داشت می گذرانید.

مردم به گرسنگی و فقر دچار شده بودند، از این رو، همگی غصه می خوردند و ناراحت بودند و بی تابی می کردند. پیرزن چون وضع را بدین منوال دید، از شهر بیرون رفت و در بیابان دست به دعا برداشت و گفت: «ای خداوندی که صاحب عرش رفیع هستی، ای خداوندی که روزی ما در هر حال با تو است، خواه باران ببارد و خواه نبارد، خودت کار ما را اصلاح کن...»

یک نفر از اعیان، که از آنجا در حال گذر بود، خدا به دلش انداخت که حاجت آن پیرزن را برآورده سازد. لذا از او پرسید: «حاصل زراعت تو در سال قبل چقدر بوده است؟»

پیرزن پاسخ گفت: «دویست و پنجاه دینار.»

آن مرد گفت: «آیا دو برابر این مبلغ برای معیشت تو کافی است؟»

پیرزن پاسخ داد: «آری.»

مرد فوراً پانصد دینار از جیب خود بیرون آورد و به او داد و رفت.

«غرض این است که اگر صلاح باشد. دعا فوراً اجابت می شود و برای خدا هم معطلی ندارد.»⁽¹⁾

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب / صفحه 36، 35

ص: 21

در کتاب «شرح صحیفه سجادیه» ذکر شده است که در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، جوان گناهکاری زندگی می کرد. پدرش هر چقدر او را نصیحت و موعظه کرد تا دست از اعمال زشت خود بردارد، سودی نبخشید، تا اینکه عاقبت پدرش او را نفرین کرد و از خانه اش بیرون نمود.

پس از مدتی کوتاه، جوان به مرض سختی گرفتار شد، به پدرش خبر دادند که فرزندش سخت مریض است و هر لحظه امکان دارد فوت کند. اما پدر اعتنایی نکرد و گفت: «او دیگر فرزند من نیست و من او را نفرین کرده ام.»

جوان روز به روز حالش بدتر شد، تا اینکه از دنیا رفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

خبر فوت جوان چون به پدرش رسید، پدر از شرکت در امور کفن و دفن و تشییع جنازه ی پسرش خودداری کرد.

شب هنگام، جوان در عالم رؤیا به دیدن پدر رفت. پدر چون فرزندش را خوشحال و محل زندگی او را عالی دید، تعجب کرد و پرسید: «آیا تو واقعاً پسر من هستی؟» پسر تصدیق کرد. آن مرد چون فهمید که او فرزندش است، از احوالش جویا شد.

جوان گفت: «من تا آخرین لحظات زندگی، در دنیا دچار عذاب بودم، اما چون مرگ خود را پیش چشم دیدم و تنهایی خود را احساس کردم، با دلی شکسته رو به درگاه خداوند آوردم و گفتم: «ای خدایی که تو از هر رحم کننده ای مهربان تر هستی، من رو به درگاه تو آورده ام، مرا بپذیر.» خداوند هم مرا بخشید و مورد عنایت و لطف خویش قرار داد.»⁽¹⁾

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب/ صفحه 37، 38

ص: 22

22- پیامبر و انتخاب بندگی و ترک دنیا

در جلد ششم «بحارالانوار» نقل شده است که روزی حضرت «میکائیل» خدمت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل گردید و عرض کرد: «من خزانه دار زمین هستم، تمام خزائن زمین در اختیار من است. خداوند مرا فرستاده است که شما را مخیر گردانم یا ملک باشید و تمام خزائن در اختیارتان باشد - بدون اینکه از مقامتان کم شود - و یا عبد و بنده ای از بندگان الهی باشید.»

حضرت فرمودند: «من دوست داره بنده باشم. دوست دارد یک روز گرسنه و یک روز سیر باشم. آن روز که ندارم، بگویم خدایا، مرا روزی ده، و روزی هم که به من عنایت کرده است، او را شکر کنم.»

«تمام خزائن را هم که داشته باشید. آخرش مرگ است. سلطنت و ریاست بلاست و فریب می دهد.»

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب/ صفحه 122، 123/

ص: 23

23- عدم صلاحیت در اجابت برخی حاجات

حدود سی سال قبل، یک حاجت روحانی داشتم که برای برآورده شدن آن، متوسل به ذیل عنایات حضرت حجه بن الحسن العسکری علیه السلام شدم. به همین خاطر در نامه ای درخواست خود را نوشتم و نامه را به مرحوم «حاج مؤمن» (که نزد حضرت حجت دارای احترام بود) سپردم.

و از او خواستم که متوسل شود به جناب «حسین بن روح» (سومین نایب خاص امام زمان علیه السلام) و در یک روز جمعه نامه را به نهر آبی بیندازد.

و حاج مؤمن انجام این کار را پذیرفت و نامه را به همراه خویش برد و پس از انجام زیارت و توسل، نامه را به نهر آبی انداخت، اما با تعجب مشاهده کرد که نامه به همراه آب نرفت و در جای خویش ساکن باقی ماند. برای بار دوم نامه را به میان آب انداخت، اما باز هم نامه حرکت نکرد و ایستاد. تا اینکه یقین کرد برآورده شدن حاجت صلاح نیست و نامه را از آب برداشت.

پس از چند سال فهمیدم که در آن وقت برآورده شدن حاجت مناسب نبوده است و بعد از چند سال خداوند خودش خواسته مرا برآورده ساخت. (1)

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب / صفحه 125، 124/

ص: 24

مرحوم «آیت الله بلادی» نقل کرد:

یکی از علماء اصفهان با جمعی به قصد تشریف به «مکه معظمه» و انجام فریضه ی حج از «اصفهان» حرکت کردند و به «بوشهر» وارد شدند، تا از طریق دریا، رهسپار «عربستان» شوند.

در آن زمان سفارت انگلیس مسئول ویزا دادن برای رفتن به عربستان بود. اما سفارت از صدور ویزا خودداری کرد و اجازه نداد که برای مسافرت به عربستان کسی سوار کشتی شود.

عالم اصفهانی که سرپرست کاروان بود بسیار ناراحت شد، زیرا قریب یک ماه طول کشیده بود تا از اصفهان به بوشهر رسیده بودند. از جهتی بسیار مشتاق زیارت خانه خدا بودند.

چون آشفستگی اوضاع آنها را دیدم، مسجدی را که در آن نماز می خواندم، در اختیارشان نهادم تا مدتی در آنجا استراحت کنند، شاید امورشان سر و سامان پیدا کند. همچنین از آن عالم اصفهانی خواستم تا نماز جماعت را اقامه کند و شبها به وعظ و سخنرانی بپردازد.

عالم اصفهانی، شب ها به منبر می رفت و با دلی سوخته خدا را می خواند و رفقایش حال عجیبی داشتند و از خداوند درخواست می کردند که سفرشان به مکه میسر شود. این کار چند شب ادامه داشت و آنها با خود عهد کردند به اصفهان برنگردند مگر اینکه به زیارت خانه خدا بروند.

یک روز از طرف سفارت انگلیس، به دنبال کاروان اصفهانی ها آمدند و گفتند که بروند به سفارتخانه تا اجازه خروج به آنها داده شود. همگی با خوشحالی رفتند و اجازه گرفته، حرکت کردند.

پس از چند ماه، روزی از کنار دریا عبور می کردم که یک نفر را در حالت پریشانی و ناراحتی دیدم، پس از آن که خوب به چهره ی او نگاه کردم، او را آشنا یافتم، فهمیدم که از اعضاء کاروان اصفهانی هاست. از او پرسیدم که آیا تو از اهالی اصفهان هستی که چندی قبل برای سفر حج به بوشهر آمده بودند؟

وقتی پاسخ مثبت او را دریافتم، از احوال عالم اصفهانی و دیگر اهل کاروان جويا شدم که گریه زیادی کرد و گفت: «متأسفانه در راه گرفتار دزدان شدید و تمام اموالمان به سرقت رفت و بعد همه گرفتار مرض گردیدند و تلف شدند و فقط من جان سالم بدر بردم.»

دانستم که سر اینکه حاجت آنها برآورده نمی شد، چه بود و چون آنها بیش از حد اصرار کردند حاجتشان روا شد ولی عاقبت به ضررشان تمام شد. (1)

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب / صفحه 175، 173/

ص: 25

25- ای کاش با خدایم چنین بودم!؟

روزی فردی در بازار برده فروشان غلامی را دید و تصمیم گرفت او را بخرد. پس نزد او رفت و پرسید: «نام تو چیست؟»

غلام گفت: «هر چه بخوانی.»

پرسید: «آیا راضی هستی تو را خریداری کنم؟»

پاسخ داد: «اگر بخواهی.»

از غلام سؤال نمود: «خوراک تو چیست؟»

گفت: «هر چه بخورانی.»

پرسید: «لباس تو چیست؟»

جواب داد: «هر چه بپوشانی.»

سؤال کرد: «مسکن تو کجاست؟»

گفت: «هر جا که جای دهی.»

از غلام پرسید: «ای غلام. این چه جواب هایی است که می دهی؟»

پاسخ داد: «غلام را با درخواست چکار؟»

آن شخص متنبه شد و بر سر خود زد و گفت: «ای کاش در عمرم یک روز با مولای حقیقی خود، خداوند باری تعالی این چنین بودم.» و بدینوسیله حرفهای غلام سبب بیداری او از خواب غفلت و کوشش در تحصیل معرفت و بندگی بارگاه الهی شد. (1)

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب / صفحه 227، 228

ص: 26

1- قلب سلیم، جلد اول - صفحه ی 287.

26- درخواست مال فراوان و انجام خیرات

مرحوم «صدر اصفهانی» نخست وزیر «محمد شاه قاجار» پیش از رسیدن به مقام وزارت در «اصفهان» گندم فروش بود و انبار گندم داشت.

وی در سفر حجی که مشرف شد، در مسجدالحرام از خداوند خواست که مال زیادی بدون درد سر به او عنایت کند.

چون این حاجت را تکرار کرد، رفقاییش به او ایراد گرفتند که مگر این جا محل این حرف هاست. وی پاسخ داد، «من این پول را برای کسب رضای خداوند می خواهم خرج کنم.»

تا اینکه به اصفهان برگشت و در محوطه انباری که آن را تعمیر می کرد، گنج فراوانی پیدا کرد. با فروش آن پول زیادی بدست آورد و

بوسیله آن پول، چند مدرسه علمیه در اصفهان و نجف ساخت و آثار خیر زیادی از خود برجای نهاد. [\(1\)](#)

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب/ صفحه 266، 265/

ص: 27

27- عدم اظهار مشکل خود نزد کسی

«صعصعه بن صوحان» یکی از اصحاب و تربیت شدگان مکتب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است.

روزی برادرزاده ی صعصعه نزد وی آمد و از دل درد سختی که داشت شکایت کرد.

صعصعه به او گفت: «ای برادرزاده! من هم چون تو بنده ی ضعیفی هستم، چرا شکایت درد خود را نزد کسی که شافی و مداوا کننده ی هر دردی هست نمی بری؟ آیا هیچ می دانی من سی سال است یک

چشم خود را از دست داده ام و هنوز به هیچکس حتی به زنم هم نگفته ام؟!»⁽¹⁾

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب / صفحه 287

ص: 28

مرحوم «آیت الله بلادی» از یکی از دوستانش که در کشور «فرانسه» تحصیل می نمود، نقل می کرد:

در «پاریس» خانه ای کرایه کردم و سگی را برای پاسبانی به خانه بردم. شبها که از خانه خارج می شدم، سگ بیرون در می ماند تا من باز گردم و آنوقت داخل خانه می آمد.

یک شب مراجعتم به منزل طول کشید و اتفاقاً شب بسیار سردی بود. در هنگام بازگشت به علت سرما، همه جای بدنم را پوشانده بودم و فقط چشمان خود را برای دیدن باز گذاشته بودم.

هنگامی که به در منزل رسیدم، سگ مرا نشناخت و به من حمله

کرد، ولی زود چهره ی خود را باز کردم و او را صدا زدم تا سگ مرا رها کرد.

چون داخل منزل رفتم، سگ پشت در ایستاد و هر چه اصرار کردم، داخل منزل نیامد.

صبح روز بعد، وقتی از خانه خارج شدم، دیدم که سگ مرده است. دانستم که از شدت حیاء جان داده است.

«اینجاست که باید هر یک از ما، به سگ نفس خود خطاب کنیم: «راستی چقدر بی حیایی که از پروردگارت حیاء نمی کنی!»»⁽¹⁾

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب/ صفحه 121، 120/

ص: 29

29- یک آن عجب و گناه و غرق شدن در دریا

مرد کوتاه قدی که از یاران حضرت عیسی علیه السلام به شمار می آمد، در یکی از مسافرت ها، آن حضرت را همراهی می کرد، تا اینکه به رودی رسیدند.

حضرت عیسی علیه السلام با یقین و ایمان کامل، نام خدا را بر زبان جاری کرد و روی آب قدم گذاشت و از آن عبور کرد.

مرد کوتاه قد چون حضرت عیسی علیه السلام را در آن حال دید، نام خدا را برد و به دنبال حضرت حرکت کرد. پس از مقداری راه پیمودن روی آب، حسد و خودبینی آن مرد را فرا گرفت و او را با خود فکر کرد: «اکنون این عیسی روح الله است که بر روی آب راه می رود و من هم بر روی آب راه می پیمایم آیا او را بر من برتری است؟»

تا این فکر به ذهن او خطور کرد، از حالت عادی خارج شد و به زیر آب رفت. ناگهان فریاد زد و از حضرت عیسی علیه السلام کمک طلبید. حضرت دست او را گرفت و بالا آورد. سپس به او فرمود: «ای مرد، چه گفتی که به زیر آب فرو رفتی؟»

مرد کوتاه قد، ماجرا را برای ایشان تعریف کرد. آنگاه حضرت به او فرمود: «خود را در مقامی قرار دادی که خداوند تو را در آنجا قرار نداده است. به این جهت مورد خشم الهی واقع شدی. اکنون از آنچه گفتی به درگاه خداوند توبه نما.»

آن مرد از گناهی که مرتکب شده بود، توبه نمود و خداوند مقامی را که داشت، به او بازگردانید! (1)

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب / صفحه 323، 322

ص: 30

1- قلب سلیم، جلد دوم - صفحه 10.

30- طریق تقرب به خدای متعال

حضرت عیسی بن مریم سه نفر را دید که بسیار محزون بودند و بدن هایشان بسیار ضعیف و رخسارشان زرد بود. از آنان پرسید: «چه چیز شما را به این روز انداخته است؟»

عرض کردند: «خوف از خداوند.»

فرمود: «اگر کسی از خدا بترسد، بر خداوند حق است که او را مورد امان خویش قرار دهد.»

پس از مدتی، سه نفر دیگر را دید. آنان بسیار مغموم تر از سه نفر قبلی بودند. حضرت علت را پرسید.

گفتند: «شوق به رحمت الهی ما را چنین افسرده حال نموده است.»

فرمود: «بر خداوند حق است که آنچه شما امید دارید، به شما عنایت کند.»

پس از آن سه فرد غمگین دیگر را دید و احوال آنان را جو یا شد.

گفتند: «دوستی خداوند ما را چنین غمزده و پژمرده ساخته است.»

فرمود: «براستی که شما نزدیکان درگاه الهی هستید.»⁽¹⁾

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب / صفحه 325، 324

ص: 31

1- قیامت و قرآن - صفحه 15.

فردی می گفت: روزی به غلامی رسیدم و صحبتی با او کردم که بسیار در من اثر گذاشت. در فصل زمستان وی را دیدم که لباس کمی بر تن داشت. از او پرسیدم چرا لباس کافی نپوشیده است.

گفت: «لباسی در اختیار ندارم.»

گفتم: «چرا از کسی طلب نمی کنی؟»

غلام پاسخ داد: «بنده حق ندارد به غیر از مولایش از کسی چیزی بخواهد.»

گفتم: «راست گفتی، چرا از مولایت تقاضا نمی کنی؟»

جواب گفت: «مولایم مرا در این حال می بیند؛ اگر می خواست، به من می داد.»

فهمیدیم که راه و روش بندگی در پیشگاه مولای حقیقی - خداوند متعال - راه و روش همین غلام است. (1)

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب / صفحه 331، 332

ص: 32

32- عدم پاداش عبادت در 70 سال به قدر دو انار

نقل شده است که عابدی هفتاد سال، روزها روزه و شب ها افطارش فقط دو عدد انار بود.

وی در این هفتاد سال، خیلی روی عبادتش حساب می کرد و نسبت به عبادتش خوش بین بود. تا جایی که حتی خود را از خداوند طلبکار می دانست.

وقتی عبادت وی را سنجیدند، معلوم شد اجر هفتاد سال عبادتش، حتی مساوی دو عدد اناری که خداوند بخاطر لطفش برای وی فراهم می آورده، نبوده است. (1)

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب / صفحه 337

ص: 33

1- سرای دیگر - صفحه 278.

«عبدالله بن حذاقه» در نبرد مسلمانان با رومیان اسیر شد. رئیس مسیحیان به عبدالله پیشنهاد کرد که مسیحی شود. اما عبدالله خواسته‌ی او را نپذیرفت.

چون رهبر مسیحیان پافشاری عبدالله را دید، دستور داد یکی از مسلمانان را نزد وی برده و به او پیشنهاد مسلمان شدن نمایند و اگر قبول نکرد، او را در دیگی پر از روغن داغ بیندازند تا عبدالله عبرت بگیرد.

لحظه‌ای بعد تمام گوشت و استخوان بدن آن اسیر مسلمان روی دیگ آمد و بوی گوشت پخته در فضا پراشید.

برای بار دوم، به عبدالله پیشنهاد کردند که مسیحی شود، باز او نپذیرفت. وقتی رئیس مسیحیان چنین دید، دستور داد عبدالله را در دیگ روغن بیندازند.

وقتی عبدالله را به طرف دیگ روغن بردند، شروع به گریه کرد و اشک از صورتش جاری شد. رئیس مسیحیان پنداشت که عبدالله از سماجت خود دست برداشته و توبه کرده است و قصد دارد مسیحی شود. لذا دستور داد او را باز گردانند. سپس از عبدالله پرسید: «چرا گریه می‌کنی، آیا می‌خواهی تو را عفو نمایم؟»

عبدالله پاسخ داد: «گریه من برای شکنجه شدن و کشته شدن نیست، بلکه برای این است که چرا من یک جان در بدن دارم تا در راه خدا کشته شوم و بیشتر از این توفیق ندارم. من آرزو دارم که به شماره موهای بدنم جان داشتم و کشته می‌شدم و باز زنده می‌گردیدم و دوباره در راه خدا جان می‌سپردم.»

رئیس مسیحیان که از این سخنان سخت شگفت زده شده بود، تصمیم گرفت عبدالله را آزاد نماید. به این خاطر به او پیشنهاد کرد که مسیحی شود و در عوض افتخار همسری با دختر وی را بدست آورده و در نصف دارایی او شریک شود.

اما پایمردی عبدالله مانع از آن شد که پیشنهاد او را بپذیرد. تا اینکه وی به عبدالله گفت: «من از تمام شرایط و پیشنهادات خود گذشتم اما برای اینکه شما را آزاد کنم فقط یک شرط را با تو در میان می‌گذارم و اگر بپذیری، تو و هشتاد نفر از دوستانت را رها خواهم ساخت و آن شرط اینست که سر مرا ببوسی!»

عبدالله وقتی دید رئیس مسیحیان به این مسئله راضی شده است، آن کار را انجام داد و با هشتاد نفر از مسلمانان به «مدینه» بازگشت. (1)

منبع اخلاق و احکام در داستان‌های شهید دستغیب/ صفحه 356

ص: 34

حضرت علی علیه السلام فرمود: «سه روز پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دفن ایشان یک نفر عرب بیابانی بر سر قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت.

او خاک قبر را بر سر می ریخت و می گفت: «ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، آنچه گفתי شنیدم و بدان گرویدم ولیکن حق آنچه را از جانب خدای تعالی بر تو نازل گردیده است به جا نیاوردم. من بر خود ستم کرده ام و نزد تو که رسول خدا هستی، آمده ام تا برایم استغفار نمایی.»

لحظه ای بعد، از قبر آن حضرت ندایی بلند شد: «خداوند تو را آمرزید.»⁽¹⁾

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب/ صفحه 358

ص: 35

در یکی از جنگ‌هایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همراه لشکر اسلام بود، شبی، پیامبر نگهبانی از لشکر را به عهده «عمار یاسر» و «عباد بن بشر» قرار داد.

آن دو نفر چنین با یکدیگر قرار گذاشتند که تا نصف شب نگهبانی با عباد و نصف دیگر شب به عهده ی عمار یاسر باشد. به این ترتیب عمار به گوشه ای رفت و خوابید و عباد به پاسداری مشغول شد. مدتی گذشت، همه جا ساکت و آرام بود، به طوری که عباد به فکر افتاد از فرصت استفاده نموده، به عبادت و نماز پردازد.

در حین نماز، یکی از افراد دشمن به لشکر مسلمانان نزدیک شد و تیری به سوی عباد پرتاب کرد. تیر به عباد برخورد نمود، ولی او دست از نماز برداشت. تا اینکه عباد نماز را مختصر کرد و به پایان برد. آنگاه عباد را از خواب بیدار نمود.

عمار دید که تیرهایی بر بدن عباد نشسته و خون زیادی از بدنش رفته است. به او گفت: «چرا در همان وقتی که تیر اول به بدن تو نشست، مرا بیدار نساختی؟»

عباد گفت: «ای عمار، در نماز سوره ی کهف را می خواندم، به همین خاطر راضی نشدم این سوره را ناتمام بگذارم. و اگر نمی ترسیدم که دشمن مرا از پای درآورد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حمله برد و من در وظیفه ام کوتاهی کرده باشم، هیچگاه از تمام کردن نماز و از خواندن سوره ی کهف دست برنمی داشتم، هر چند به قیمت جانم تمام می شد.»

سپس هر دو حرکت کردند و دشمن را از لشکر اسلام دور ساختند. (1)

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب / صفحه 359

ص: 36

از «اصمعی» غلام حضرت زین العابدین علیه السلام نقل شده است: شبی در «مسجد الحرام» صدای ناله‌ی جانگدازی به گوشم رسید. نزدیک «حجر اسماعیل» رفتم. در آنجا آقایی را دیدم که پرده کعبه را چنگ زده بود و راز و نیاز می‌کرد.

او می‌فرمود: «ای کسی که در تاریکی‌ها دعای بیچارگان را پاسخ می‌فرمایی، ای کسی که ناراحتی‌ها را برطرف می‌نمایی، میهمانان تو اطراف خانه‌ات خوابیده‌اند. اما تنها تو ای خدای قیوم، هرگز نمی‌خوابی...»

صدایش گرفت و گویی لبانش دیگر قادر به تکلم نشد. روی زمین افتاد و چند لحظه بی‌حرکت ماند. پس از مدتی باز دوباره برخاست و به مناجات خویش ادامه داد: «خدایا، کیست از من مقصرت‌تر؟ کیست از من روسیاه‌تر؟ خدایا، آیا آخر مرا به آتش می‌سوزانی؟ پس امید به تو چه می‌شود؟ خوف من چه می‌شود؟ تو خودت وعده دادی هرکس امید می‌دهد به تو دارد، ناامیدش نمی‌کنی. من امیدوارم تو مرا بیامری. آمرزش تو مورد رجاء من است.»

پس از آخرین جمله، دیگر صدایی نیامد. جلو رفتم دیدم مولایم امام سجاد علیه السلام است. سر حضرت را به دامن گرفتم، با دیدن حال حضرت، اشک از چشمانم جاری شد. اشکم بر رخسار نورانی حضرت ریخت و ایشان چشم باز کرد و فرمود: «کیستی؟»

گفتم: «اصمعی، غلام شما هستم. آقا جان، شما چرا با این پاکی و عصمت و طهارت چنین ناله سر می‌دهید. آقا، شفاعت از آن جد شما پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و از آن خاندان شما است. مگر نه این است که آیه‌ی تطهیر در شأن شما نازل شده است، دیگر چرا چنین اظهار ندامت می‌نمائید؟»

امام علیه السلام فرمود: «آیا مگر نمی‌دانی خدا بهشت را آفریده است برای هرکس که بندگی کند. هر که تقوی داشته باشد، رستگار است؛ هر چند غلام سیاهی باشد. و جهنم را آفریده است برای هر کس که گناه کند، هر چند سید قریشی و از شریفترین مردم روی زمین باشد.»

حضرت بدینوسیله به غلامش گوشزد کرد که هر کس متقی تر باشد، خود را در برابر خداوند کوچکتر می‌پندارد. همچنین سر مشقی برای غلامش تعیین فرمود که نباید به خانواده و قبیله و منصب متکی بود. (1)

منبع اخلاق و احکام در داستان‌های شهید دستغیب / صفحه 372 تا 374

ص: 37

در کتاب «عده الداعی» نقل شده است که روزی «هذیلی» پیرمرد صالح و با ایمان، خدمت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رفت و عرض کرد: «ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، عمرم رو به آخر است، پیری و سستی، ضعف و ناتوانی بر من غلبه کرده است. روزها نمی توانم روزه بگیرم، نافله ها و شب زنده داری دیگر از توانم خارج گشته است، دیگر مالی ندارم که انفاق نمایم. توان حج هم ندارم...»

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، پس از گوش دادن به سخنان هذیلی، از او خواست گفته هایش را تکرار کند. هذیلی بار دیگر همان حرفها را با همان ناتوانی عرض کرد. سپس حضرت از او خواست برای بار سوم آنچه گفته است را یاد کند.

آنگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به او بشارت داد که به خاطر نیت پاکش پاداش می گیرد.

هذیلی در حالی که از فرمایش پیامبر بسیار شاد شده بود، عرض کرد: «ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، از شما می خواهم که دستور عمل نیکی که انجام آن در توان من باشد، بفرمایید.»

حضرت فرمود: «پس از انجام هر نماز واجب، سه مرتبه بگو: «خدایا، مرا به جانب خودت هدایت کن و بر من بزرگواری نما و رحمت خودت را بر من بگستران.» (1)

پس از فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، یکی از اصحاب عرض کرد: «ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، این دستور شما بسیار مختصر و کم است.»

حضرت فرمود: «اگر او با این تضرع و بندگی این دعا را بخواند، بعد از مرگ، هشت درب بهشت بر او باز می گردد.»

پیرمرد تشکر کرد و گفت: «آقا، این دستور برای آخرت بود، دستوری هم برای دنیای من بفرمائید.»

حضرت فرمود: «هر روز صبح پس از نماز صبح این دعا را بخوان که تا وقتی زنده ای، نابینا و دیوانه و فقیر نخواهی شد: «منزه است خدای بزرگ و ستایش برای اوست. آمرزش می طلبم از خدای خود و به سوی او باز می گردم.» (2) - (3)

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب / صفحه 403 تا 404 /

ص: 38

1- اللهم اهدنی من عندک و افض علی من فضلک و انشر علی من رحمتک.

2- سبحان الله العظیم و بحمده. استغفرالله ربی و اتوب الیه.

3- ایمان، جلد دوم صفحه 257.

روزی «یعقوب لیث صفاری» به بیماری شدیدی مبتلا شد و تمام اطباء برای معالجه اش جمع شدند، اما از عهده ی درمان او برنیامدند. تا اینکه یعقوب گفت: «اگر در گوشه و کنار این شهر، عابد و زاهدی را سراغ دارید که نزد خداوند مقامی دارا باشد، نزد من آورید تا از پروردگار طلب شفای مرا نماید.»

در آن زمان «سهل بن عبدالله شوشتری» به چنان خصوصیتی مشهور بود.

از طرف یعقوب به دنبال سهل فرستادند. ابتدا سهل از رفتن به دربار یعقوب امتناع کرد، ولی وقتی با اصرار و خواهش زیاد آنان مواجه شد، قبول کرد و با آنان نزد یعقوب رفت.

چون یعقوب را دید، کنار بستر او نشست و گفت: «آیا می خواهی خدا تو را شفا دهد؟ هیچ می دانی چقدر آه و ناله مظلومان پشت سرت بلند است؟»

یعقوب گفت: «چه کنم؟»

سهل در پاسخ گفت: «باید محبوسین و بی گناهان را از زندان ها آزاد نمایی.»

یعقوب دستور داد زندانیان را آزاد کنند. سپس سهل رو به او کرد و گفت: «توبه بندگان ظلم می کنی، آن وقت امید داری خدا تو را ببخشد، بیا و از گذشته های خود توبه کن.»

بالاخره یعقوب را وادار به توبه و استغفار نمود. سپس دستش را به دعا بلند کرد و گفت: «ای خدایی که یعقوب را از ذلت گناه نجات دادی، از بستر بیماری نیز او را نجات بده.»

طولی نکشید که یعقوب با حالی خوش از جای برخاست و در همان مجلس دستور داد یک طبق زر برای سهل بیاورند. اما سهل پذیرفت و گفت: «کسی زر می خواهد که خدا را نداشته باشد، کسی که خدا را دارد، همه چیز دارد.»⁽¹⁾

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب/ صفحه 547، 548

39- گفتن بسم الله در غذا خوردن و تضمین سلامتی

در کتاب «لئالی الاخبار» نقل شده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بالای منبر فرمود: «هر کس هنگام غذا خوردن بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ را ترک نکند، من ضامن می شوم که آن غذا به او ضرری نرساند.»

«ابن کوا» که فردی منافق و دورو بود، خواست این سخن امام را لوٹ کند، به این خاطر گفت: «من دیشب چون خواستم غذا بخورم، بسم الله گفتم ولی آن غذا حال مرا دگرگون ساخت.»

حضرت در پاسخ او فرمود: «شاید شب گذشته از یک نوع غذا بیشتر خورده ای و اگر بخواهی که غذاها به تو ضرر نرسانند، باید برای خوردن هرکدام، بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بگویی.»⁽¹⁾

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب / صفحه 582/

ص: 40

1- حقایق از قرآن - صفحه 11.

40- اثر بسم الله در رفع سردرد از سلطان روم

سلطان روم در زمان حضرت علی علیه السلام به سردرد مبتلا شده بود. هرچه نزد طبیب ها معالجه کرد، سودی نبخشید؛ تا اینکه نامه ای به حضرت علی علیه السلام نوشت و از حضرت درخواست نمود معالجه اش نماید.

حضرت علی علیه السلام در پاسخ، یک کلاه را به قاصدی داد و به سلطان پیغام داد که هر وقت سرش درد گرفت، آن را روی سر بگذارد.

از آن هنگام بعد، هر وقت سلطان سرش درد می گرفت، کلاه را بر سر می گذاشت و آرام می شد. چند بار این ماجرا تکرار شد، تا اینکه سلطان تصمیم گرفت پرده از این راز بردارد. به همین خاطر دستور داد که کلاه را بشکافند. آنگاه دید بر روی کاغذی که در روی آن قرار داشت، نوشته شده بود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»⁽¹⁾

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب/ صفحه 587/

ص: 41

1- فاتحه الكتاب - صفحه 26.

41- موسی خادم شعیب به خاطر دوستی بندگی

«شعیب» پیغمبر آنقدر در مناجاتش گریه کرد تا چشمانش نابینا شد. خداوند هم به او لطف کرد و چشمانش را شفا داد.

اما مدتی بعد باز در اثر گریه کردن، بینایی چشمانش را از دست داد و خداوند هم باز چشمان او را بینا نمود.

پس از چند بار تکرار شدن این ماجرا، از سوی خداوند به شعیب ندا رسید: «ای شعیب، ما که ثواب مناجات تو را می دهیم پس چرا دیگر اینقدر خود را به زحمت می افکنی؟»

شعیب عرض کرد: «خداوندا، من مناجات و عبادت تو را

دوست دارم.»

خداوند در مقابل این دوستی، به او لطف فرمود و حضرت موسی علیه السلام را خادم او قرار داد. [\(1\)](#)

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب / صفحه 600 تا 601 /

ص: 42

1- قیامت و قرآن - صفحه 15.

42- عمر 100 ساله تنها برای یک سجده کافی است

در کتاب «لئالی الاخبار» نقل شده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در سفری به راهبی رسید که در دامنه کوه سرگرم عبادت بود و معلوم بود که خانه و مکانی برای زندگی ندارد.

حضرت از وی پرسید: «چه مدتی است که در اینجا هستی؟»

پاسخ داد: «سال هاست که اینجا هستم.»

حضرت پرسید: «چرا برای خود خانه ای تهیه نکردی تا از سرما و گرما محفوظ باشی.»

گفت: «هنگامی که باران می آید، به داخل این غار می روم، و دیگر نیازی به خانه ندارم، زیرا زمانی کوتاه در این دنیا بسر خواهیم برد. چند سال قبل پیغمبری را دیدم، از او مدت عمر خود را پرسیدم، گفت: «هفتصد سال» مگر هفتصد سال هم مدتی است که من بخاطر آن خانه بسازم؟!»

پیامبر فرمود: «در آخر الزمان، وقتی که بشر عمرش به صد سال هم نمی رسد، خانه های محکمی از سنگ و آهن برای خویش می سازد.»

عابد گفت: «اگر عمر من صد سال بود، تمام آن را به یک

سجده تمام می کردم.»⁽¹⁾

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب / صفحه 621 تا 622/

ص: 43

43- انجام عبادات ترک شده از نیابت و نجات میت

یکی از علما به نام «حاج میرزا خلیل» نقل کرده است که دهها سال قبل در یکی از حمام های «تهران» خادمی کار می کرد که نماز و روزه به جای نمی آورد.

روزی خادم نزد معماری رفت و از او خواست که یک حمام برای او بسازد. معمار تعجب کرد که خدمتکار چگونه پول تهیه کرده است، اما در اثر اصرار او قبول نمود و حمامی برای او ساخت.

مدتی بعد حاج میرزا خلیل که به «نجف اشرف» رفته بود، خادم را در «وادی السلام» در خواب دید. وادی السلام محلی است در برزخ و مخصوص مؤمنین می باشد. به همین دلیل از دیدن او بسیار تعجب کرد. تا اینکه ماجرا را از خادم پرسید.

وی در جواب گفت: «پس از اینکه از دنیا رفتم، مرا به غل و زنجیر گرفتار کردند تا برای عذاب ببرند. در بین راه یکی از علمای تهران مرا دید. او برای انجام اعمالی که از من قضا شده بود، نایب گرفته بود و نماز و روزه و حج و غیره را که بر عهده ی من بود، جبران نموده بود. وی مانع از بردن من شد و مرا از عذاب خلاص نمود.»

حاج میرزا خلیل با اضطراب از خواب برخاست و بسیار تعجب کرد. تا اینکه پس از مدتی به تهران رفت و احوال خادم را پرسید. در جواب، آنچه را در خواب دیده بود، برایش شرح دادند. ⁽¹⁾

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب / صفحه 625، 626

ص: 44

1- گناهان کبیره، جلد دوم - صفحه 271.

44- روستایی پشت سر امام و انتقال به فرادی

از امام جماعت یکی از مساجد «شیراز» نقل شده است:

روزی پدرم در مسجد (سردزک) در حال اقامه نماز بود که فردی با لباس روستایی آمد و در صف دوم، پشت سر پدرم قرار گرفت.

مؤمنین از اینکه یک فرد روستایی در محلی که جای اهل فضل است، ایستاده ناراحت شدند ولی او اعتنایی نکرد و به نماز مشغول شد.

در رکعت دوم، وقتی امام جماعت مشغول قنوت بود، او قصد فرادی کرد و نمازش را به پایان رساند. همان جا نشست و سفره اش را پهن کرد و مشغول خوردن نان شد.

چون نماز جماعت پایان یافت، مردم از هر طرف به مرد روستایی اعتراض کردند. اما او هیچ نگفت. چون پدرم متوجه سر و صدا گردید، علت را جویا شد، و مردم هم برای ایشان ماجرا را توضیح دادند.

پدرم از ایشان پرسید که چرا چنین کردی. او در جواب گفت: «سبب کارم را آهسته به شما بگویم یا در حضور جمع و برای همه؟»

پدرم گفت: «برای همه توضیح بده».

مرد روستایی گفت: «من برای اینکه از نماز جماعت با شما فیض و بهره ببرم وارد مسجد شدم، و به شما اقتداء کردم. هنگامی که سوره ی حمد را شروع به خواندن کردید، از فکر نماز بیرون رفتید و به این فکر مشغول شدید که من دیگر پیر شده و از پیاده راه رفتن عاجز شده ام. لذا بهتر است الاغی را خریداری کنم بعد به میدان الاغ فروشی رفتید و یک خر را انتخاب کرده و خریداری نمودید.

در رکعت دوم هم در فکر تدارک خوراک برای الاغ و تعیین جای او بودید.

چون دیگر تاب تحمل نداشتیم و سزاوار ندانستم که با شما نماز جماعت به جای آورم، قصد فرادی کردم، و نماز خود را به تنهایی تمام نمودم.»

مرد این حرف ها را گفت و سفره ی خود را برداشت و از مسجد خارج شد.

پدرم، که به اشتباه خود پی برده بود، بر سر خود زد و گفت: «او مرد بزرگی است، بروید و او را پیدا کنید و نزد من آورید من با او کار مهمی دارم.»

عده ای دنبال مرد روستایی رفتند، اما هر چه گشتند او را پیدا نکردند. (1)

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب / صفحه 627 تا 628/

ص: 45

أصبغ بن نباته (یکی از یاران مخلص علی علیه السلام) می گوید: در خانه ی علی علیه السلام مشغول دعا بودم، پس از مدتی، علی علیه السلام از منزل بیرون آمد. وقتی مرا دید، فرمود: چه می کنی؟ عرض کردم: دعا می کنم. فرمود: هرگاه می خواهی دعا کنی بگو: الحمد لله علی ما کان والحمد لله علی کل حال؛ سپاس خداوند را بر آن چه که گذشت و سپاس او را بر هر حال. سپس دست راستش را بر شانه ی چپ من گذاشت و فرمود: ای اصبغ!

لئن ثبتت قدمک، و تمت ولایتک، و انبسطت یدک فالله أرحم من نفسک؛

اگر در راه دین، ثابت قدم بودی و ولایت تو کامل شد (امامت رهبران حق را قبول کردی و آنها را دوست داشتی و به تهی دستان کمک نمودی) آن گاه خداوند از خودت، به تو مهربان تر است. (1)

منبع داستان دوستان/صفحه 13-14/

ص: 46

1- شیخ مفید، امالی، ص 108.

46- پرنده و درخواست روزی و اعطای به آن و شکر

انس بن مالک می گوید: همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به بیابان رفتیم. پرنده ای را دیدیم که آواز مخصوصی داشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آیا می دانی این پرنده چه می گوید؟

عرض کردم: خدا و رسولش آگاه است.

فرمود می گوید:

یا رب اذهب بصری و خلقتنی اعمی فارزقنی فانی جائع؛

خداوندا! نور چشمم را از من گرفتی و مرا کور آفریدی، روزی مرا به من برسان، من گرسنه ام.

ناگهان دیدیم ملخی آمد و در دهان او نشست. پرنده ی کور ملخ را بلعید.

در این هنگام آواز پرنده بلند شد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: آیا می دانی چه می گوید؟!

عرض کردم: خیر نمی دانم. فرمود: می گوید:

الحمد لله الذی لم ینس من ذکره؛

حمد و سپاس خداوندی که یادآورنده اش را فراموش نمی کند.

و به نقل دیگر، می گفت:

من توکل علی الله کفاه؛⁽¹⁾

کسی که به خدا توکل، کند خدا او را کافی است.

منبع داستان دوستان/صفحه 26/

ص: 47

نگه داری نتایج اعمال نیک

جمعی در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند. آن حضرت به آنها فرمود: کسی که بگوید: «سبحان الله»، خداوند درختی در بهشت برای او می‌کارد، اگر بگوید: «الحمد لله» خداوند درختی در بهشت برای او پدید می‌آورد، و اگر کسی بگوید: «لا إله إلا الله»، خداوند درختی در بهشت برای او ایجاد می‌کند.

مردی از قریش گفت: بنابراین درخت‌های ما در بهشت بسیار است، زیرا ما این ذکرها را مکرر می‌گوییم.

پیامبر فرمود:

نعم ولكن إياكم ان ترسلوا عليها نيرانا فتحرقوها؛

آری، ولی بپرهیزید از فرستادن آتش به سوی آن درخت‌ها که موجب سوزاندن آن‌ها می‌گردد.

خداوند در قرآن می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ»؛ (1)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدا و رسولش را اطاعت کنید، و اعمال خود را باطل نسازید. (2)

منبع داستان دوستان/صفحه 88/

ص: 48

1- محمد (47) آیه ی 33.

2- جزائری، جزاء الأعمال، ج 1، ص 217.

48- دعا جهت رفع مشکلات

عبدالله بن فضل یکی از شیعیان گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم، من بدهکاری بسیاری دارم در عین حال عیالوارم و قدرت رفتن به مکه و شرکت برای انجام مراسم حج، ندارم، به من دعایی بیاموز تا با آن دعا کنم (بلکه حاجت هایم روا گردد).

امام صادق علیه السلام فرمود: بعد از هر نماز فریضه این دعا را بخوان:

اللهم صل علی محمد و آل محمد واقض عنی دین الدنیا و دین الآخرة؛

خداوندا، درود و رحمت بفرست بر محمد و دودمانش، و بدهکاری دنیا و آخرت مرا ادا کن.

پرسیدم: بدهکاری دنیا را می دانم، اما بدهکاری آخرت چیست؟

فرمود: بدهکاری آخرت، «حج» است. (1)

یعنی با انجام حج صحیح، آن چنان پاک می شوی که دیگر بدهکاری اخروی نداری.

منبع داستان دوستان/98/

ص: 49

1- معانی الاخبار، ص 175.

49- هدایت از گمراهی برتر از حفظ جان

امام حسین علیه السلام از مردی پرسید: از این دو کار کدام را بیشتر دوست داری:

۱. شخصی تصمیم بر کشتن مسلمان ناتوانی دارد، او قادر بر دفاع نیست، او را نجات بدهی؛

۲. دشمنی قصد گمراهی او از راه راست گرفته است و تو آن مسلمان را از بن بست نجات دهی و با ادله و بیان قاطع آن دشمن بی دین را طرد کنی تا به آن مسلمان آسیب دینی نرسد.

آن مرد گفت: نجات آن مؤمن را از انحراف آن دشمن ناصبی، بیشتر دوست دارم، چون خداوند در قرآن فرموده: «وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا»؛ (1) و هر کس انسانی را از مرگ رهایی بخشد چنان است که گویی همه ی مردم را زنده کرده است. (2)

امام حسین علیه السلام با سکوت خود، انتخاب آن مرد را تأیید کرد. (3)

منبع داستان دوستان/صفحه 108/

ص: 50

1- مائده (5) آیه ی 32.

2- نهج الشهاده، ص 321.

3- نور الثقلین، ج 1، ص 250.

ابوسعید خدری، یکی از اصحاب معروف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می گوید: روزی ابوبکر به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد: در فلان بیابان می گذشتم، چشمم به مردی خوش سیما افتاد که با کمال خشوع نماز می خواند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ابوبکر فرمود: برو و این شخص را به قتل برسان.

ابوبکر به سوی آن شخص رفت، ولی وقتی که او را با آن حال عبادت دید، از کشتنش صرف نظر کرد و برگشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عمر بن خطاب فرمود: تو برو او را بکش.

عمر نیز رفت و هنگامی که او را در آن حال دید، او را به حال خود گذاشت و بازگشت و عرض کرد: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم! من مردی را دیدم که با کمال خشوع، نماز می خواند، دلم نیامد که او را بکشم.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود: برو و او را به قتل برسان.

علی علیه السلام به سوی او رفت تا فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در موردش اجرا کند.

ولی او از آن جا رفته بود. علی علیه السلام به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بازگشت و عرض کرد: رفتم، ولی آن شخص را در آن جا ندیدم!

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این شخص و طرف دارانش، قرآن می خوانند، ولی قرآن از گلویشان تجاوز نمی کند و هم چون رمیدن تیر از کمان، از دین، خارج می گردند. آنها را بکشید که بدترین و ناپاک ترین موجودات هستند. (1)

منبع داستان دوستان/صفحه 161، 160/

ص: 51

1- صحیح مسلم، ج 2، ص 14، تاریخ طبری، ج 2، ص 436، الخلفاء الرسول الاثنی عشر، ص 22 و در تاریخ آمده: این شخص «حرقوص ذوالخویصره» نام داشت که مؤسس گروه «خوارج» بود و در جنگ نهروان، به دست سپاه علی علیه السلام به هلاکت رسید. او را «ذلولثدیه» می گفتند. زیرا در شانهِ او گوشتی اضافی، هم چون پستان زن وجود داشت، وقتی خبر هلاکت او به علی علیه السلام رسید، تکبیر گفت و از مرکب پیاده شد و سجده شکر به جا آورد (تتمه المنتهی، ص 29 و ناسخ التواریخ (حضرت علی علیه السلام)، ج 4، ص 14).

51- تقدم انفاق به نیازمندتران نسبت به محتاجان

مالی را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند. از آن جا که آن مال برای همه کفایت نمی کرد، آن را بین بعضی از فقرایی که بیشتر نیازمند بودند، تقسیم نمود.

سپس همه ی فقرا را جمع کرد و از آنها چنین معذرت خواهی کرد:

معذره إلى الله و إلیکم یا اهل الصفة إنا اوتینا بشیء فاردنا ان نقسمه بینکم فلم یسعکم فخصصت به اناسا منکم خشینا جزعهم و هلعهم؛ (1)

در پیشگاه خدا و شما، عذرخواهی می کنم، ای ساکنان کنار سر پناه های مسجد! متاعی نزد ما آورده شد، خواستیم آن را بین شما تقسیم کنیم، ولی دیدیم برای همه ی شما نمی رسد، آن را به گروهی از شما دادیم که ترس بی تابی و فشار بیشتر آنها در میان بود.

منبع داستان دوستان/صفحه 168،169/

ص: 52

1- وسائل الشیعه، ج 6، ص 184.

52- پیامبر و دعای نجات محتضر در آستانه مرگ

به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر رسید که جوانی از مسلمین در حال جان دادن است. حضرت بی درنگ کنار بستر او آمد و او را تلقین نمود و فرمود: بگو: لا إله إلا الله، زبان او گرفت و نتوانست این جمله را بگوید. این موضوع چند بار تکرار شد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به حاضران فرمود: آیا این جوان مادر دارد؟

یکی از بانوان که در آن جا بود گفت: آری من مادرش هستم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آیا تو از پسرت ناراضی هستی؟

مادر گفت: آری حدود شش سال است با او سخن نگفته ام، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: آیا اکنون از پسرت راضی می شوی؟ مادر گفت: خداوند به رضای تو ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، از او راضی گردد.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جوان فرمود: بگو لا إله إلا الله، جوان با کمال صراحت این جمله را گفت. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چه می بینی؟

جوان گفت: مرد سیاه چهره ی زشت رویی را می نگرم که لباس چرکین بر تن دارد و بوی متعفن از او به مشام می رسد، بالای سر من آمده تا محل عبور نفسم را در حلقم بگیرد و مرا خفه کند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بگو:

يا من يقبل اليسير و يعفو عن الكثير، إقبل مني اليسير و اعف عني الكثير إنك أنت الغفور الرحيم؛

ای خداوندی که عمل اندک را می پذیری و از گناه بسیار می گذری، از من عمل نیک اندک را بپذیر و گناه بسیارم را ببخش، همانا تو آمرزنده ی مهربان هستی.

جوان این دعا را خواند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چه می بینی؟

جوان گفت: می بینم آن شخص بدبو و سیاه چهره رفت و مردی خوش سیما و خوش بو و خوش لباس، به بالین من آمده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این دعا را تکرار کن، جوان آن را تکرار کرد، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چه می بینی؟ جوان گفت: آن جوان خوش سیما را می نگرم که از من پرستاری می کند. این جمله را گفت و از دنیا رفت. (1)

منبع داستان دوستان/صفحه 176، 175/

ص: 53

53- علی و آموزش بندگی از پیامبر در غار حرا

غار حرا که در قله ی کوه بلندی در مکه قرار گرفته و اکنون به آن «جبل النور» می گویند، از عجایب معنوی تاریخ اسلام است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قبل از بعثت، سالی یک ماه به غار حرا می رفت و شب و روز در آن جا بود و به عبادت می پرداخت. پس از آن یک سره کنار کعبه می آمد و آن را هفت بار طواف می کرد و سپس به خانه ی خود باز می گشت. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در همان لحظه ای که به مقام رسالت رسید و وحی بر او نازل شد، در همان زمانی بود که طبق معمول هر سال، در غار حرا به سر می برد. (1)

علی علیه السلام که در آن هنگام کمتر از ده سال داشت، به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در غار حرا می رفت و در کنار آن حضرت به عبادت مشغول می شد، چنان که در نهج البلاغه می فرماید:

و لقد کان یحاور فی کل سنه بحراء فراه و لایراه غیری؛

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هر سال در غار حرا به عبادت می پرداخت و کسی جز من او را نمی دید. (2)

منبع داستان دوستان/صفحه 177/

ص: 54

1- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 13، ص 208.

2- نهج البلاغه، خطبه 187.

شعبی (یکی از علمای مشهور عصر امام سجاد علیه السلام) می گوید: دوران نوجوانی در میدان رحبه ی کوفه عبور می کردم. ناگهان امام علی علیه السلام را در کنار دو کیسه ی طلا و نقره دیدم که ایستاده و همه آن طلا و نقره را بین مردم تقسیم می کرد، تا آن جا که هیچ پول باقی نماند و چیزی از آن را به خانه ی خود بر نگرداند.

نزد پدرم بازگشتم و قصه را بازگو کردم.

پدرم گریه کرد و گفت: یا بنی بل رأیت خیر الناس؛ پسرما! بلکه بهترین انسانها را دیده ای! (1)

او بیت المال را به طور مساوی تقسیم می کند و حتی نصیب خود را به مردم می دهد.

منبع داستان دوستان/صفحه 254/

ص: 55

55- حاکمیت ضوابط در حکومت علی علیه السلام

عبدالله بن جعفر، داماد و برادرزاده ی علی علیه السلام بود. روزی در عصر خلافت آن حضرت به حضور آمد او و عرض کرد: شایسته است که امر کنی که برای زندگی روزمره ام به من کمک مالی شود، سوگند به خدا برای تأمین زندگی، چیزی ندارم جز این که گوسفند یا الاغ خود را بفروشم.

امام علی علیه السلام به او فرمود: نه، چیزی برای تو نزد من نیست، مگر این که به عموی خود دستور بدهی تا از بیت المال دزدی کند و به تو بدهد. [\(1\)](#)

منبع داستان دوستان/صفحه 254/

ص: 56

1- الغارات، ج 1، ص 67.

در جریان جنگ صفین، دو نفر از یاران شجاع و مخلص امام علی علیه السلام به نام حجر بن عدی و عمرو بن حمق، نسبت به مردم شام اظهار برائت می کردند و به آنها ناسزا می گفتند. این خبر به علی علیه السلام رسید، آنها را به حضور طلبید و فرمود: زبان خود را کنترل کنید و از ناسزاگویی خودداری نمایید.

عرض کردند: آیا ما بر حق نیستیم و مردم شام پیرو معاویه بر باطل نیستند؟

امام علیه السلام فرمود: آری چنین است.

گفتند: پس چرا ما را از ناسزاگویی به آنها منع می کنی؟

فرمود: من نمی پسندم که شما فحش دهنده و ناسزاگو معرفی گردید، بلکه به جای آن مناسب است که بگویید: خدایا خون های آنها و خون های ما را حفظ کن، و بین ما و آنها صلح و توافق برقرار فرما. آنها را هدایت نما تا ناگاهان آنها حق را بشناسند و از انحراف و تجاوز دست بکشند.

حجر و عمرو گفتند: ای امیر مؤمنان علیه السلام! سفارش شما را از جان و دل می پذیریم و شیوه ی تو را روش خود می سازیم. (1)

منبع داستان دوستان/صفحه 255، 256/

ص: 57

1- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 181.

57- مناجات امام حسین و یارانش در شب عاشورا

در شب عاشورا حسین علیه السلام و یارانش تا صبح مناجات و ناله می کردند، و زمزمه ی آنها هم چون آوای بال زنبور عسل، شنیده می شد، برخی در رکوع و جمعی در سجده، گروهی ایستاده و بعضی نشسته مشغول عبادت بودند.

در آن شب 32 نفر از سپاه عمر سعد که گذارشان به خیمه های حسین علیه السلام افتاد، به آن حضرت پیوستند. (1) امام حسین علیه السلام در لحظات آخر عمر فرمود:

صبراً علی قضائک یا رب، لا إله سواک یا غیاث المستغیثین؛

بر تقدیر تو صبر می کنم ای پروردگار من! معبودی جز تو نیست ای پناه پناه آورندگان! (2)

منبع داستان دوستان/صفحه 1287

ص: 58

1- سید بن طاووس، لهوف، ص 94.

2- اسرار الشهادة، ص 423.

فضل می گوید: از حضرت رضا علیه السلام شنیدم فرمود: وقتی که خداوند فرمان داد که (در قربانگاه مکه) قوچی را به جای فرزندش اسماعیل علیه السلام ذبح کند، ابراهیم آرزو کرد که فرزندش اسماعیل را با دست خود قربان نماید - نه قوچ را به جای اسماعیل - تا به قلب او آن (اندوهی) وارد شود که به قلب پدری که عزیزترین فرزندش را ذبح می کند، وارد گردد، تا در نتیجه شایسته ی عالی ترین درجات «صاحبان پاداش بر مصائب» گردد.

خداوند به ابراهیم چنین وحی کرد: ای ابراهیم! محبوب ترین خلق من نزد تو کیست؟!

- پروردگارا نیافریدی خلقی را که در نزد من محبوب تر از حبيب تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد.

- محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بیشتر دوست داری یا خودت را؟

- محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از جان خودم بیشتر دوست دارم.

- فرزند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بیشتر دوست داری یا فرزند خودت را؟

- فرزند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بیشتر از فرزند خودم دوست دارم.

- ذبح و کشته شدن فرزند محمد صلی الله علیه و آله و سلم به دست دشمنانش از روی ظلم برای تو دردناک تر است، یا قربان نمودن فرزندت به دست خودت به منظور اطاعت از فرمان من؟

- بلکه ذبح فرزند محمد صلی الله علیه و آله و سلم به دست دشمنانش برایم دردناک تر است از ذبح فرزندم به دست خودم.

- ای ابراهیم، جمعیتی که ادعا می کنند از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستند، به زودی از روی ظلم فرزند آن حضرت حسین علیه السلام را ذبح می کنند و گردن می زنند، چنان که گوسفند را ذبح می کنند، و در نتیجه آن جمعیت مورد غضب من واقع می شوند.

ابراهیم گریه کرد و قلبش پر از اندوه و درد شد و هم چنان برای مصائب امام حسین علیه السلام گریست.

خداوند به او وحی کرد: «ای ابراهیم! گریه ی تو برای فرزند محمد صلی الله علیه و آله و سلم - حسین علیه السلام - را به جای گریه ی تو بر فرزندت (اسماعیل) به فرض این که او را قربان می کردی و گریه می نمودی قرار دادم، و عالی ترین درجات پاداش «صاحبان پاداش بخاطر مصائب» را به تو عنایت کردم. (1)

منبع داستان دوستان/صفحه 303، 302/

از بعضی روایات استفاده می شود که امام رضا علیه السلام مدتی در شهر سرخس زندانی بوده است.

اباصلت هروی می گوید: در سرخس به کنار خانه ای که امام هشتم علیه السلام در آن زندانی بود رفتم، از زندانبان ها اجازه خواستم تا با ایشان ملاقات کنم.

گفتند: نمی توانی با امام ملاقات کنی.

گفتم: چرا؟

جواب دادند: امام رضا علیه السلام معمولاً مشغول نماز است و شبانه روزی هزار رکعت نماز می خواند، فقط ساعتی در آغاز روز و قبل از ظهر، و ساعتی هنگام غروب نماز نمی خواند، ولی در این ساعات نیز در محل نماز خود به مناجات و راز و نیاز با خدا اشتغال دارد...[\(1\)](#).

منبع داستان دوستان/صفحه 385،386/

ص: 60

سلمان در زمان خلافت عمر استاندار مدائن بود. روزی مسافر غریبی از شام به مدائن آمد. او سلمان را نمی شناخت، ولی از قیافه ی ساده ی او گمان کرد که کارگر است. بار علفی بر دوش داشت، خسته شده بود. خطاب به سلمان گفت: ای بنده ی خدا بیا این بار مرا تا فلان جا ببر.

سلمان بی آنکه ناراحت شود، با کمال اشتیاق، بار علف او را به دوش کشید و به سوی مقصود حرکت کرد. در مسیر راه، مسافر غریب دید هر کس او را می بیند، احترام می کند، بعضی هم می گویند: سلام بر امیر! با خود گفت: به راستی این شخص کدام امیر است...؟! ناگهان دید جمعی آمدند تا بار علف را از او بگیرند، سپس به مسافر گفتند: مگر تو این شخص را نمی شناسی؟ ایشان استاندار مدائن، (سلمان) است.

مسافر شامی، سخت شرمند شد و به دست و پای سلمان افتاد و معذرت خواهی کرد و عاجزانه خواست او را ببخشد.

سلمان به او گفت: تا این بار را به مقصد نرسانم به تو نخواهم داد. (1)

منبع داستان دوستان/صفحه 415،416/

ص: 61

61- گریه ی امام صادق در مناجات الیاس

مفضل بن عمر می گوید: همراه دوستان برای ملاقات با امام صادق علیه السلام به در خانه ی آن حضرت رسیدیم. می خواستیم اجازه ی ورود بگیریم که پشت در شنیدیم آن حضرت سخنی می گوید، ولی عربی نبود. خیال کردیم به زبان سریانی است. سپس آن حضرت گریه کرد و ما هم از گریه ی او به گریه افتادیم. آن گاه غلام آن حضرت بیرون آمد و اجازه ی ورود داد.

ما به محضر امام صادق علیه السلام رسیدیم. پس از احوال پرسی، به امام عرض کردم: ما پشت در شنیدیم که شما سخنی غیر عربی و ظاهراً سریانی، تکلم می کردی، سپس گریه کردی و ما هم با شنیدن صدای گریه ی شما به گریه افتادیم.

امام صادق علیه السلام فرمود: آری من به یاد الیاس افتادم که از پیامبران عابد بنی اسرائیل بود. همان دعایی که او در سجده می خواند، می خواندم.

سپس حضرت آن دعا (و مناجات) را به لغت سریانی، پشت سر هم خواند، که سوگند به خدا هیچ کشیش و اسقفی را ندیده بودم که همانند ایشان بخواند، و بعد آن را برای ما به عربی ترجمه کرد و فرمود: الیاس در سجودش چنین مناجات می کرد:

اتراک معذبی وقد اظلمات لک هواجری، اتراک معذبی وقد عفرت لک فی التراب وجهی، اتراک معذبی وقد اجتنبت لک المعاصی، اتراک معذبی وقد اسهرت لک لیلی؛

خدایا آیا به راستی تو را بنگرم که مرا عذاب کنی، با این که روزهای داغ به خاطر تو (با روزه گرفتن) تشنگی کشیدم؟! آیا تو را بنگرم که مرا عذاب کنی، در صورتی که برای تو، رخسارم را (در سجده) به خاک مالیدم؟! آیا تو را بنگرم که مرا عذاب کنی با آن که به خاطر تو، از گناهان دوری گزیدم؟! آیا تو را ببینم که مرا عذاب کنی با این که برای تو، شب را به عبادت به سر بردم!؟

خداوند به الیاس وحی کرد: سرت را از خاک بردار که من تو را عذاب نمی کنم.

الیاس عرض کرد: ای خدای بزرگ، اگر بعد از این سخن (که تو را عذاب نمی کنم) مرا عذاب کردی چه کنم؟! مگر نه این است که من بنده ی تو و تو پروردگار من هستی.

باز خداوند به او وحی کرد:

ارفع راسک فانی غیر معذبک، انی اذا وعدت وعداً وفیت به؛

سرت را از سجده بردار که من تو را عذاب نمی کنم و وعده ای که داده ام به آن وفا خواهم نمود. (1)

منبع داستان دوستان/صفحه 473، 472/

ص: 62

1- کافی (ط آخوندی)، ج 1، ص 22 (باب ان الائمه عندهم جميع الكتب، حدیث 2).

62- نوح (علیه السلام) و روش زندگی و بندگی

حضرت نوح علیه السلام نیز مثل حضرت لوط علیه السلام همسر بدی داشت. حتی به مردم می گفت: نوح علیه السلام مجنون است. (1)

بر اثر نیامدن باران قحطی شد. جمعی از مردم تصمیم گرفتند نزد حضرت نوح علیه السلام بروند تا دعا کنند. حضرت نوح علیه السلام در روستایی سکونت داشت. آنها به آن روستا رفتند. در خانه را زدند، زن حضرت نوح از خانه بیرون آمد، آنها گفتند: نوح کجاست آمده ایم از او بخواهیم دعا کند تا باران بیاید.

زن گفت: اگر دعای نوح مستجاب می شد، برای خود ما دعا می کرد که وضع زندگی ما خوب شود. اکنون به بیابان رفته تا هیزم جمع کند و آن را بفروشد. او چنان مقامی ندارد که دعایش مستجاب گردد.

آنها به آن بیابان رفتند، ناگهان دیدند حضرت نوح هیزم ها را به پشت گرفته و بر شیری سوار شده است.

به نوح علیه السلام عرض کردند: دعا کن تا باران بیاید، قحطی همه جا را گرفته است.

نوح علیه السلام دعا کرد و باران خوبی آمد.

آنها به نوح علیه السلام گفتند: تو که این گونه مستجاب الدعوه هستی، چرا در مورد زن خود نفرین نمی کنی تا از تو بدگویی ننماید.

حضرت نوح علیه السلام فرمود: ارزش و ثواب تحمل و صبر با چنین زنی، بهتر از آن است که با نفرین او را به مجازات برسانم. (2)

منبع داستان دوستان/صفحه 480،481/

ص: 63

1- بحار الانوار، ج 12، ص 146. (در سوره تحریم، آیه ی 10 به آن اشاره شده است).

2- لئالی الاخبار.

63- خداوند رسم بنده پروری داند

هنگامی که حضرت موسی علیه السلام از طرف خداوند، برای رفتن به سوی فرعون و دعوت او به خداپرستی مأمور گردید، به فکر خانواده و بچه های خود افتاد و به خدا عرض کرد: پروردگارا چه کسی از خانواده و بچه های من، سر پرستی می کند؟!

خداوند به موسی علیه السلام فرمان داد: عصای خود را بر سنگ بزن.

موسی علیه السلام عصایش را بر سنگ زد، آن سنگ شکست. در درون آن سنگ دیگری نمایان شد. با عصای خود یک ضربه ی دیگر بر آن سنگ زد، آن نیز شکسته شد و در درونش سنگ دیگری پیدا گردید. با عصای خود بر سنگ سوم زد و آن نیز شکسته شد. درون آن سنگ، کرمی را دید که چیزی به دهان گرفته و آن را می خورد.

پرده های حجاب از گوش موسی علیه السلام کنار رفت و شنید که آن کرم می گوید:

سبحان من ایرانی و یسمع کلامی و یعرف مکانی و یذکرنی و لا ینسانی؛(1)

پاک و منزّه است آن خداوندی که مرا می بیند، سخن مرا می شنود، به جایگاه من آگاه است، به یاد من هست و مرا فراموش نمی کند.

منبع داستان دوستان/صفحه 483،484/

ص: 64

1- تفسیر روح البیان، ج 4، ص 96 و 97.

64- دعای مورچه و نزول باران در خشکسالی

در زمان حضرت سلیمان بر اثر نیامدن باران، قحطی شدیدی به وجود آمد. مردم از حضرت سلیمان درخواست نمودند تا برای طلب باران، نماز «استسقاء» بخواند.

سلیمان به آنها گفت: فردا پس از نماز صبح، با هم برای نماز استسقاء به صحرا می رویم.

فردای آن روز، ناگهان سلیمان علیه السلام در راه مورچه ای را دید که دست هایش را به سوی آسمان بلند نموده و می گوید: خدایا ما نوعی از مخلوقات تو هستیم، و از رزق تویی نیاز نیستیم، ما را به خاطر گناهان انسان ها، به هلاکت نرسان.

سلیمان علیه السلام رو به جمعیت کرد و فرمود: به خانه هایتان بازگردید، خداوند شما را به خاطر غیر شما (مورچگان) سیراب کرد.

در آن سال آن قدر باران آمد که سابقه نداشت. [\(1\)](#)

منبع داستان دوستان/صفحه 485/

ص: 65

1- روضه الکافی، ص 246.

حضرت یونس در شکم ماهی

حضرت یونس طلا در شهر «نینوا» که نزدیک کربلا واقع است به پیامبری رسید، تا مردم آن جا را که بیش از صد هزار نفر بودند به سوی خدا و برنامه دینی دعوت کند.

او 33 سال به تبلیغ و ارشاد مردم پرداخت، ولی آنها به او ایمان نیاوردند و تنها دو نفر: عابدی به نام «ملیخا» و عالمی به نام «روییل» به او ایمان آوردند و بقیه مردم به روش بت پرستی خود ادامه دادند.

یونس تصمیم گرفت تا آنها را نفرین کند. به او وحی شد که در فلان زمان عذاب الهی فرا می رسد. هنگامی که موعد عذاب نزدیک شد یونس همراه عابد در حالی که خشمگین بود از میان مردم بیرون رفت و به ساحل دریا رسید و در آن جا کشتی پر از جمعیت و بار را مشاهده نمود و از آنها خواهش کرد که او را نیز همراه خود ببرند.

اگر یونس در میان قوم خود تا آخرین لحظات قبل از نزول عذاب، باقی می ماند بهتر بود، ولی ترک اولی نمود و از میان قوم خود بیرون آمد و سوار بر کشتی شد و از آن سرزمین دور شد. ناگاه ماهی عظیمی (نهنگ) سر راه کشتی را گرفت، دهان باز کرد و گویی غذا می خواست. سرنشینان مجبور شدند از طریق قرعه، شخصی را تعیین کرده و از کشتی به دریا بیندازند. سه بار قرعه زدند به نام یونس در آمد. وی را به دریا افکندند. نهنگ او را بلعید، در حالی که مستحق ملامت بود، چنان که در آیه 142 صفات می فرماید:

«فَالْتَمَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ (142)»

ماهی عظیم او را بلعید در حالی که مستحق ملامت بود.

یونس در تاریکی های درون دریا، شکم نهنگ و تاریکی شب، قرار گرفت ولی به یاد خدا بود و مکرر میگفت:

«لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ (87)» (1)

ای خدا، معبودی یکتا جز تو نیست، تو از هر عیب و نقصی منزه هستی و من از ستمگران سرانجام خداوند دعای او را مستجاب کرد و توبه او را پذیرفت. سپس به نهنگ فرمان داد تا یونس را کنار دریا آورده و او را بیرون اندازد.

آری یونس حقیقت توبه کرد و تسبیح خدا گفت تا نجات یافت. در غیر این صورت، هم چنان در شکم ماهی می ماند، چنان که در آیه 143 و 144 سوره صفات می خوانیم:

«فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ - لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»

و اگر او از تسبیح کنندگان نبود تا روز قیامت در شکم ماهی می ماند. (2)

* بازگشت یونس به سوی قوم

وقتی حضرت یونس طلا در شکم نهنگ قرار گرفت و در همان جا توبه کرد، خداوند به نهنگ فرمان داد، تا او را به ساحل دریا ببرد و او را به بیرون دریا بیفکند.

یونس از شکم ماهی بیرون آمد، به طوری که توان حرکت نداشت.

خداوند در همان ساحل، کدویی رویانید و یونس در سایه آن گیاه آرمید و همواره ذکر خدا می گفت و کم کم سلامتی خود را بازیافت. آن درخت نیز توسط کرمی خشک شد.

خشک شدن آن درخت برای یونس، بسیار سخت و رنج آور بود. خداوند به او وحی کرد: چرا محزون هستی؟ عرض کرد: این درخت برای من سایه تشکیل می داد، کرمی بر آن مسلط کردی و ریشه اش را خورد و خشک گردید.

خداوند فرمود: تو از خشک شدن یک درختی که نه آن را کاشتی و نه به آن آب دادی، غمگین شدی، ولی از نزول عذاب بر صدهزار نفر یا بیشتر محزون نشدی.

اکنون بدان که اهل نینوا ایمان آورده اند و راه تقوی پیش گرفته اند. عذاب هم از آنها رفع گردید. حال به سوی آنها برو.

یونس متوجه خطای خود شد و عرض کرد: یا رب عفوک عفوک؛ پروردگارا، عفو تو را طالبم، و درخواست بخشش می کنم.

یونس به سوی نینوا حرکت کرد. وقتی به نزدیکی نینوا رسید، خجالت کشید که وارد شهر شود، چوپانی را دید. نزد او رفت و به او فرمود: برو نزد مردم نینوا، و به آنها خبر بده که یونس به سوی شما می آید.

چوپان به یونس گفت: آیا دروغ می گویی؟ آیا حیا نمی کنی؟ یونس در دریا غرق شد و از بین رفت.

به درخواست یونس، گوسفندی گواهی داد که او یونس است. آن گاه چوپان یقین پیدا کرد، با شتاب به نینوا رفت و ورود یونس را به مردم خبر داد. مردم که هرگز چنین خبری را باور نمی کردند، چوپان را دستگیر کرده و تصمیم گرفتند تا او را بزنند. او گفت: من برای صدق خیرم برهان دارم، گفتند: برهان تو چیست؟ جواب داد: برهان من این است که این گوسفند گواهی میدهد. همان گوسفند گواهی داد. مردم اطمینان یافتند و به استقبال حضرت یونس علیه السلام آمدند و سرانجام به او ایمان آوردند و سالها تحت رهبری و راهنمایی های حضرت یونس علیه السلام به زندگی خود ادامه دادند.

* ملاقات یونس با قارون در اعماق زمین

از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده است که وقتی حضرت یونس علیه السلام در شکم ماهی بزرگ قرار گرفت، ماهی به دریای قلم رفت و از آن جا به دریای مصر، از آن جا به دریای طبرستان (دریای خزر)، از آن جا وارد دجله بصره شد و بعد یونس را به اعماق زمین برد.

قارون که در عصر موسی علیه السلام مشمول غضب خدا شده بود (و خداوند به زمین فرمان داده بود تا او را در کام خود فرو برد)، فرشته ای از سوی خدا مأمور شده بود که قارون را هر روز به اندازه طول قامت یک انسان، در زمین فرو برد. یونس در شکم ماهی، ذکر خدا می گفت و استغفار می کرد، قارون زمزمه یونس علیه السلام را شنید، به فرشته موکل خود گفت: اندکی به من مهلت بده، من در این جا صدای انسانی را می شنوم.

با دستور خداوند به قارون مهلت داد. قارون به صاحب صدا (یونس) نزدیک شد و گفت: تو کیستی؟

یونس: انا المذنب الخاطی یونس بن متی؛ من گنه کار خطاکار یونس پسر متی هستم.

قارون احوال خویشان خود را از او پرسید، نخست گفت: از موسی چه خبر؟

- موسی علیه السلام مدتی است که از دنیا رفت.

- از هارون برادر موسی علیه السلام چه خبر؟

. او نیز از دنیا رفت.

- از گلم (خواهر موسی) که نامزد من بود چه خبر؟

- او نیز مرد.

قارون گریه کرد و اظهار تأسف نمود (و دلش برای خویشانش سوخت و برای آنها گریست).

همین دلسوزی او موجب شد که خداوند نسبت به او لطف نمود و به آن فرشته مأمور خطاب کرد که عذاب دنیا را از قارون بردار.

هنگامی که یونس علیه السلام دریافت که خداوند به بندگانش در صورتی که کار نیک کنند مهربان است، در میان تاریکی ها فریاد می زد:

« لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ »؛

معبودی جز خدای یکتا نیست، ای خدا، تو پاک و منزّه هستی و من از ستمگران هستم خداوند دعای او را به استجابت رسانید و به ماهی فرمان داد تا او را به ساحل بیندازد. ماهی او را کنار ساحل آورد و بیرون انداخت. خداوند در همان جا درخت کدو رویانید و یونس در سایه آن درخت آرمید و از مواهب الهی بهره مند شد و کم کم سلامتی خود را بازیافت. (3)

منبع داستان دوستان/صفحه 494، 490/

ص: 66

1- انبیاء (21) آیه 87

2- اقتباس از: تفسیر برهان، ج 4، ص 35-37 و بحار الانوار، ج 14، ص 379 به بعد.

3- تفسیر قمی، ص 694 و بحار الانوار، ج 14، ص 382.

66- جامعه‌ی رشیده اسلامی با برادری و کمال عقل

روزی یکی از شاگردان امام باقر علیه السلام به نام سعید بن حسن در حضور آن حضرت بود. امام علیه السلام به او فرمود: آیا در جامعه ای که زندگی می کنی، این روش وجود دارد که اگر برادر دینی نیازمند شد، نزد دیگری بیاید و دست در جیب او کند و به اندازه‌ی نیاز خود پول بردارد، و صاحب پول از او جلوگیری ننماید.

سعید گفت: نه، چنین روشی و چنین کسی را در جامعه خود سراغ ندارم.

امام باقر علیه السلام فرمود: بنابراین اخوت و برادری اسلامی در جامعه نیست.

سعید گفت: در این صورت آیا ما در راستای سقوط و هلاکت هستیم؟

امام علیه السلام فرمود: عقل این مردم هنوز تکمیل نشده است. (1)

منبع داستان دوستان/صفحه 660،661/

ص: 67

1- کافی، ج 2، ص 174.

67- پیامبر و عبادت فراوان جهت شکران

انس بن مالک گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن قدر عبادت و شب زنده داری کرد که بر اثر آن، بدنش هم چون مشک خشکیده شد.

جمعی از مسلمین (دلشان به حال آن حضرت سوخت) عرض کردند: چه چیز شما را این گونه به کوشش در عبادت واداشته است؟ با این که خداوند گناه (ترک اولی) قبل و بعد تو را بخشیده، باز این همه سعی و تحمل و رنج در عبادت برای چه؟

آن حضرت در پاسخ آنها فرمود:

افلا اکون عبداً شکوراً؛

آیا بنده سپاس گزار خدا نباشم؟ (1)

تب و تابی که باشد جاودانه

سمند زندگی را تازیانه

به فرزندان پیاموز این تب و تاب

کتاب و مکتب، افسون و فسانه (2)

منبع داستان دوستان/صفحه 676/

ص: 68

1- تفسیر الدر المنثور، ج 6، ص 70.

2- کلیات اقبال، ص 544.

68- امام حسن و پوشیدن بهترین لباس در نماز

هنگامی که امام حسن مجتبی علیه السلام برای نماز بر می خاست، بهترین لباس های خود را می پوشید.

از آن حضرت پرسیدند: چرا بهترین لباس خود را می پوشید؟

در پاسخ فرمود:

إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ، فَأَتَجَمَّلُ لِرَبِّي وَهُوَ يَقُولُ: (خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ)؛ (1)

خداوند، زیبا است و زیبایی را دوست دارد، و به همین جهت، من لباس زیبا برای راز و نیاز با پروردگار می پوشم، و خودش فرموده: هنگام رفتن در مسجد، زینت خود را بگریید. (2)

بر همین اساس، طبق روایات، استحباب دارد که انسان در حال نماز نیکوترین لباس خود را بپوشد، خود را معطر کند و با رعایت نظافت و طهارت کامل، به نماز و راز و نیاز با خدای بزرگ، پردازد.

منبع داستان دوستان/صفحه 683/

ص: 69

1- اعراف (7) آیه 31.

2- وسائل، ج 3 (أبواب أحكام الملابس).

69- عدم پذیرش پیامبر مسیحیان را با لباس رنگین همراه با شیطان

سال نهم هجرت، هیئتی از مسیحیان نجران به مدینه آمدند تا با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره ی دین اسلام گفت و گو کنند.

آنان در حالی که لباس های بلند و زیبای ابریشمی پوشیده بودند و انگشترهای گران قیمت در دست داشتند، به حضور آن حضرت رسیدند. سلام کردند، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جواب سلام آنها را نداد و با آنها سخن نگفت.

آنها سخت ناراحت شدند و حیران ماندند. علت را از علی علیه السلام پرسیدند، آن حضرت فرمود: فکر می کنم این لباس های پر زرق و برق شما باعث شده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با شما این گونه برخورد کند.

آنها لباس ساده پوشیدند و انگشترها را از دستشان خارج کردند. آنگاه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و سلام کردند، این بار جواب سلام آنها را داد، و با خوش رویی با آنها سخن گفت، سپس فرمود:

والذی بعثنی بالحق لقد أتونی المره الأولى وإن إبلیس معهم؛

سوگند به خدایی که مرا به حق فرستاد، نخستین بار که اینها نزد من آمدند، دیدم شیطان نیز همراه آنها است. (1)

منبع داستان دوستان / صفحه 683، 684

ص: 70

1- سفینه البحار، ج 2، ص 504.

70- بهره گیری از دعا و شکر در بیان امام صادق

ابن وهب می گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که سه کار انجام دهد، از سه موهبت محروم نخواهد شد:

۱. کسی که دعا کند، از استجاب آن بهره مند می گردد.

۲. کسی که شکر کند، بر نعمتش افزوده می شود.

۳. کسی که بر خدا توکل کند، امورش سامان می یابد. (1)

سپس فرمود: آیا قرآن، کتاب خداوند متعال را خوانده ای که در مورد اول می فرماید:

«ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»؛ (2) مرا بخوانید تا (دعای شما را اجابت کنم.

و در مورد دوم می فرماید:

«لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»؛ (3) هرگاه شاکر و سپاسگزار خدا باشید، قطعاً بر نعمت شما می افزایم.

و در مورد سوم می فرماید:

«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»؛ (4) و هر آن کس که بر خدا توکل کند، پس خدا او را کافی است.

منبع داستان دوستان/صفحه 1745

ص: 71

1- محاسن برفی، ج 2، ص 3 و وسائل، ج 11، ص 167.

2- مؤمن (40) آیه ی 60.

3- ابراهیم (14) آیه ی 7.

4- طلاق (65) آیه ی 3.

71- امام صادق و حل عدم اجابت دعا و عمل به انفاق

شخصی به حضور امام صادق علیه السلام آمد و گفت: در قرآن دو آیه است، که من طبق دستور آن عمل می کنم، ولی نتیجه نمی گیرم.

امام صادق علیه السلام فرمود: آن دو آیه کدام است؟

عرض کرد:

- «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»؛

دعا کنید مرا، که من دعای شما را مستجاب می کنم. (1)

- «وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»؛

هر چیزی که در راه خدا انفاق کنید، خدا جای آن را پر می کند و او بهترین روزی دهندگان است. (2)

من دعا می کنم، ولی به اجابت نمی رسد و انفاق می کنم، ولی عوضش را نمی بینم.

امام صادق علیه السلام در مورد آیه اول فرمود: آیا فکر می کنی که خداوند از وعده ی خود تخلف کند؟

او عرض کرد: نه.

- پس علت عدم استجابت دعا چیست؟

- نمی دانم.

- ولی من به تو خبر می دهم: کسی که خدا را در آن چه امر به دعا کرده اطاعت نماید و جهت دعا را رعایت کند، مستجاب خواهد شد.

- جهت دعا چیست؟

- نخست حمد خدا می کنی و نعمت او را یادآور می شوی. سپس شکر می کنی و بعد بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درود می

فرستی. سپس گناهانت را به خاطر می آوری و اقرار می کنی و از آنها به خدا پناه میبری و توبه می نمایی. این است جهت دعا.

- اما در مورد آیه ی دوم، آیا فکر می کنی خداوند خلف وعده می کند؟

- نه.

- پس چرا جای انفاق پر نمی شود؟

- نمی دانم.

- اگر کسی از شما مال حلالی به دست آورد و در راه حلال انفاق کند، هیچ درهمی را انفاق نمی کند مگر این که خدا عوضش را به او خواهد داد. (3)

منبع داستان دوستان/صفحه 748، 747/

ص: 72

1- مؤمن (40) آیه 60.

2- سبأ (34) آیه 39.

3- کافی، ج 2، ص 486 (باب الثناء قبل الدعاء، حدیث 8).

72- اولیای خدا و ارائه دعای صحیح

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از جایی عبور می کرد، دید مسلمانی چنین دعا می کند: خدایا مرا از مردم، بی نیاز کن.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: چنین دعا مکن، زیرا مردم باید با هم تعاون و همکاری داشته باشند و نیاز یکدیگر را تأمین کنند، بلکه چنین دعا کن: خدایا مرا از مردم شرور (و بدکار) بی نیاز گردان.

عرض کرد: «مردم شرور و بد، چه کسانی هستند؟»

فرمود: آنان که وقتی چیزی را می بخشند، منت می گذارند و اگر چیزی نمی بخشند، عیب جو هستند.

در مورد امتحان الهی نیز آمده است که شخصی دعا می کرد و می گفت: خدایا پناه می برم به تو از فتنه.

امام به او فرمود: چنین دعا مکن، زیرا همه ی ما در فتنه و آزمایش الهی هستیم، بلکه بگو: خدایا در مورد انحرافات و گمراهی های فتنه به تو پناه می برم.

منبع داستان دوستان/صفحه 761،760/

ص: 73

73- امام کاظم و تعلیم فضل به دعایی مخصوص

فضل بن یونس، (از شاگردان امام موسی بن جعفر علیه السلام) می گوید: آن حضرت به من فرمود: این دعا را بسیار بخوان:

اللهم لا تجعلني من المعارين، ولا تخرجني من التقصير؛

خداوندا مرا از عاریت شدگان (در ایمان) قرار مده، و از تقصیر بیرون مبر.

پرسیدم: معنای عاریت شدگان را دانستم (که ایمانم استوار و محکم باشد، نه عاریه ای) اما معنای «مرا از تقصیر بیرون مبر» را ندانستم.

امام علیه السلام فرمود:

كل عمل تعلمه تريد به وجه الله عزوجل فكن فيه مقصراً عند نفسك فإن الناس كلهم في أعمالهم فيما بينهم وبين الله عزوجل مقصرون؛⁽¹⁾

هر کاری که به خاطر خداوند متعال انجام دهی، پس خود را در آن کار نزد خود، مقصر بدان، زیرا همه ی مردم در کارشان، بین خود و خدا تقصیرکارند.

منبع داستان دوستان/صفحه 762، 761/

ص: 74

1- کافی، ج 2، ص 126. باب دعوات موجزات... ح 7.

74- درخواست-های عالی عامر ابن عبدالله از خدا

عامر بن عبدالله بن قیس از مسلمانان پارسا و وارسته و قهرمان صدر اسلام است، در یکی از جنگ‌ها هنگام غروب، تنها وارد نیزاری شد، اسب خود را در آن جا بست و به بالای تپه ای رفت و به عبادت و مناجات مشغول شد.

یکی از سربازان اسلام می گوید: او را دیدم، در کمین او بودم، شنیدم در دعایش عرض می کرد، خدایا سه چیز از تو خواستم، دو چیزش را به من دادی، سومی آن را نیز به من بده تا آن گونه که می خواهم تو را عبادت کنم.

در این وقت، متوجه من شد و گفت: مثل این که مراقب من بودی، چرا چنین کردی؟

گفتم: از این سخن بگذر، بگو بدانم آن سه تقاضا چیست که خداوند دو تقاضایش را داده و یکی از آنها را نداده.

گفت: تا زنده ام به کسی نگو، تقاضای اولم این بود حب و علاقه به زنان را از دلم بیرون کند، زیرا از هیچ چیز هم چون (طغیان غریزه ی جنسی) در مورد زنان در آسیب رسانی به دینم نمی ترسیدم، که این تقاضایم برآورده شده است و اکنون زنان (نامحرم) و دیوار در نظرم یکسانند.

دومین تقاضایم این بود، که از غیر خدا ترسم، اینک خود را چنین می یابم.

سومین تقاضایم این است که خداوند خواب را از من بگیرد تا آن گونه که می خواهم خدا را پرستش کنم، ولی به این خواسته ام نرسیده ام.

عامر هنگام احتضار می گریست، پرسیدند برای چه گریه می کنی؟ گفت: گریه ام از ترس مرگ و علاقه به دنیا نیست، بلکه برای آن است که از روزه در روزهای گرم و عبادت در شب های سرد، محروم می شوم. (1)

منبع داستان دوستان/صفحه 763، 762/

ص: 75

1- اقتباس از: طبقات الکبری، ج 2، ص 75-80.

ملا- محمد تقی مجلسی، شبی برای نماز شب از خواب برخاست، پس از نماز به دعا مشغول شد، در دعا، احساس کرد، حال عرفانی مخصوصی پیدا کرده که گویی اگر دعا کند دعایش به استجابت می رسد. در این فکر بود که چه دعای مفید و پر بهره ای کند، ناگهان پسرش محمدباقر که آن وقت کودک شیرخواری بود در گهواره به گریه افتاد، ملا محمد تقی متوجه محمدباقر شد و برای او به این مضمون دعا کرد: «خداوندا به این پسر، آن گونه توفیق عنایت فرما که وقتی بزرگ شد، آثار و تعالیم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امامان را تا آخرین حد امکان، نشر بدهد و به جهانیان برساند.»

این دعا به استجابت رسید و همان گونه که او خواسته بود، پسرش بهترین توفیق را در نشر تعالیم و معارف و روایات اسلامی پیدا نمود، که جمعاً 95 کتاب تألیف کرد

که برخی از آنها ده ها جلد شده است مانند مرآة العقول و شرح اصول کافی، و بحارالانوار در 25 جلد بزرگ در طبع قدیم و بیش از صد جلد به طبع جدید.

شاعر فهیم و نکته سنج در مورد سال و ماه و روز وفات او می گوید:

ماه رمضان چو بیست و هفتش کم شد

تاریخ وفات باقر اعلم شد

توضیح این که: جمله «ماه رمضان» به حساب ابجد (1137) می شود اگر 27 آن کم گردد (1110) خواهد شد، ضمناً شاعر با ذکر 27 و ذکر ماه رمضان، روز و ماه رحلت آن مرحوم را نیز تعیین نموده است که روز 27 رمضان 1110 ه بوده است. (1)

منبع داستان دوستان/صفحه 763،764/

ص: 76

76- دعا و تأثیر به سزای آن

از سوی خداوند به یکی از پیامبران به نام حزقیل (1) الهام شد که به فلان حاکم بگو: پس از مدت کوتاهی می میری. حزقیل پیام خداوند را به او ابلاغ کرد.

حاکم، سخت وحشت زده شد. روی تختش به دعا و راز و نیاز پرداخت تا آن که ضعف بر او عارض شد و از روی تخت به زمین افتاد. در دعایش می گفت:

یا رب اخرنی حتی یشب طفلی واقضی امری؛

ای پروردگار من، به من آن قدر مهلت بده که کودکم بزرگ شود و زندگی خود را سامان بدهم.

خداوند دعای او را مستجاب کرد و به حزقیل فرمود: برو به حاکم بگو مرگ تو را تا پانزده سال به تأخیر انداختم.

حزقیل عرض کرد: ای خدای من! می دانی که من هرگز دروغ نگفته ام.

به او وحی شد: تو بنده مأمور هستی برو و این پیام را ابلاغ کن. (2)

منبع داستان دوستان/صفحه 1767

ص: 77

1- حزقیل سومین خلیفه بعد از موسی علیه السلام در بنی اسرائیل بود. اولین آنها «یوشع بن نون» و دومی «کالب بن یوفنا» بود.

2- بحار الانوار، ج 4، ص 112.

77- بهترین دعا برای مردم آزار

بهترین دعا برای مردم آزار!

حجاج بن یوسف سقفی (استاندار خون خوار عبدالملک) در عراق، از جنایت کاران بزرگ تاریخ بود.

او شنید که در بغداد، درویشی زندگی می کند که مستجاب الدعوه است.

او را طلبید و گفت: برای من دعای خیر کن.

درویش گفت: خدایا جان حجاج را بستان.

حجاج با ناراحتی گفت: این چه دعای خیر است؟

درویش گفت: این دعا، هم برای تو و هم برای مسلمانان، خیر است.

ای زیر دست زیر دست آزار

گرم تا کی بماند این بازار

به چه کار آیدت جهان داری؟

مردنت به، که مردم آزاری(1)

منبع داستان دوستان/صفحه 1769

ص: 78

1- اقتباس از: گلستان سعدی، باب اول در سیرت پادشاهان.

78- رفع علت عدم اجابت دعا و اجابت آن

امام صادق علیه السلام فرمود: مردی در بنی اسرائیل سه سال دعا کرد که خدا به او پسری عنایت کند، ولی دعایش مستجاب نشد.

وقتی که دریافت خداوند دعایش را مستجاب نمی کند، گفت: خدایا آیا من از تو دورم که صدایم را نمی شنوی و یا تو نزدیک هستی ولی جواب مرا نمی دهی؟

شخصی در عالم خواب نزدش آمد و به او گفت:

اینک تدعوالله عزوجل بلسان بذی و قلب عات غیر تقی، و نیه غیر صادق...؛

تو سه سال است خدای متعال را می خوانی ولی با زبانی هرزه و دلی سرکش و ناپاک و نیتی نادرست، بنابراین هرزه گویی را ترک کن و دل و نیت خود را پاک گردان تا دعایت مستجاب گردد، او چنین کرد و سپس دعا نمود، خداوند دعایش را مستجاب کرد و پسری به او داد. [\(1\)](#)

منبع داستان دوستان/صفحه 1770

ص: 79

1- کافی، ج 2، ص 324.

79- فرورفتن عابد جاهل در زمین به خاطر عدم نهي از منکر

امام صادق علیه السلام فرمود: پیرمرد عابدی در میان بنی اسرائیل به عبادت و راز و نیاز با خدا معروف بود، روزی در وسط نماز دو کودک را در کنار خود دید که خروسی را گرفته اند و پره‌های او را می‌کنند.

او توجهی نکرد و به عبادت خود ادامه داد (با این که می‌بایست آنها را از این کار ظالمانه نهي کند).

خداوند بر او غضب کرد و به زمین فرمان داد تا او را در کام خود فروبرد، زمین او را زنده در خود فروبرد و او هم چنان در اعماق زمین فرو می‌رود. (1)

این است نتیجه شوم ترک نهي از منکر و سرنوشت پر از عذاب عابد جاهلی که به عبادت خشک ادامه داد، و مسائل فرعی را بر مسائل اصلی مقدم داشت.

منبع داستان دوستان/صفحه 771، 770/

ص: 80

1- مجموعه ورام، ج 2، ص 80.

80- دعای به اجابت رسیده از اولیای خدا

آثار خشک سالی و قحطی بر مدینه سایه افکنده بود. خطر فقر و کمبود مواد غذایی، همه مردم را تهدید می کرد. روزی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خطبه ی نماز جمعه را می خواند. مردی در وسط سخنرانی آن حضرت برخاست و گفت: بر اثر قحطی، حیوانات و زن ها به هلاکت رسیدند، از درگاه خدا بخواه تا باران رحمتش را

بر ما ببارد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همان لحظه، دست هایش را به سوی آسمان بلند نمود و دعا کرد.

انس بن مالک می گوید: از هر سو باد وزید، سپس پاره های ابر بر بالای آسمان مدینه ظاهر شد و به هم پیوست و بارندگی شروع شد و تا جمعه آینده ادامه یافت. شدت بارندگی و ادامه آن باعث شد که خانه های ما در خطر ویرانی قرار گیرد. روز جمعه فرا رسید و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مشغول خطبه نماز جمعه بود. دوباره همان مرد برخاست و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خانه هایمان خراب شد و قافله ها در بیابان ها به گل نشستند، از خدا بخواه تا بارانش را قطع کند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم لبخند زد، و چنین دعا کرد: خدایا بارانت را بر اطراف مدینه ببار، نه بر خود ما. طولی نکشید هوای مدینه صاف شد و باران بر اطراف مدینه بارید. (1)

منبع داستان دوستان/صفحه 771/

ص: 81

1- محمد جواد مغنیه، الفقه علی مذاهب الخمسه، ص 148.

ولید بن صبیح گوید: در راه مکه به مدینه همراه امام صادق علیه السلام بودم، شخصی به حضور آن حضرت آمد و تقاضای کمک کرد، حضرت به همراهان فرمود چیزی به او بدهند.

پس از مدتی شخص دومی آمد و تقاضای کمک کرد، حضرت فرمود، چیزی به او دادند.

سپس فرد سومی آمد و تقاضای کمک کرد به او نیز به دستور امام صادق علیه السلام چیزی دادند.

تا این که شخص چهارمی آمد و تقاضای کمک کرد، امام صادق علیه السلام برای او دعا کرد و فرمود: خدا تو را سیر کند، اما دستور کمک به او را نداد.

آن گاه به ما فرمود: آگاه باشید، در نزد ما چیزی (از غذا) هست که به متقاضی (چهارم) بدهیم، ولی ترس آن دارم مانند آن سه کس شوم که دعایشان مستجاب نمی گردد:

یکی آن کسی که خداوند مالی به او بدهد ولی او آن را در مورد شایسته اش، خرج نکند، سپس بگوید خدایا به من (عوض) بده، چنین کسی دعایش مستجاب نمی شود.

دوم، مردی که درباره ی همسر خود دعا کند که خدا او را از (آزار) آن زن راحت کند با این که خداوند طلاق را قرار داده و می تواند او با طلاق دادن، خود را راحت کند.

سوم کسی که در مورد همسایه اش نفرین کند (و از آزار همسایه به خدا شکایت کند) با این که خداوند، برای خلاصی از آن همسایه، راهی قرار داده و آن این که خانه اش را بفروشد و به جای دیگر برود. (1)

به این ترتیب امام صادق علیه السلام این درس را به ما می آموزد که باید اموالی را که داریم دقت کنیم که در راه صحیح مصرف شود نه این که مثلاً اموال خود را به دست افراد مخالف یا دروغگو و کلاش بدهیم و هم چنین در مورد زن و همسایه بد، تا راه چاره هست، چرا نفرین کنیم که چنین نفرینی به استجابت نمی رسد.

منبع داستان دوستان/صفحه 773، 772

ص: 82

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با یاران اندک به مدینه مهاجرت کرد، در آغاز چون مسلمانان کم بودند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگام سخنرانی، بر ستون مسجد (که ستونی از نخل خرما بود) تکیه می داد و به ارشاد مردم می پرداخت، ولی وقتی که جمعیت مسلمین بسیار شدند، به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم منبری سه پله ای ساختند (1) تا هنگام سخنرانی، بالای منبر رود، روز جمعه فرارسید، مسلمانان در مسجد مدینه جمع شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای اولین بار از پله های آن منبر بالا رفت.

در این هنگام، فریاد ناله از تنه درخت خرما (که ستون مسجد و تکیه گاه قبلی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود) بلند شد، همانند ناله شتری که از بچه خود جدا شده، آه و ناله می کرد که همه حاضران آن ناله را شنیدند و این ناله به خاطر فراق بود، که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دیگر هنگام سخن گفتن به آن تکیه نمی کند.

عجیب این که: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که بالای منبر رفت، سه بار گفت: «آمین».

روشن است که کلمه «آمین» (خدایا به استجابت برسان) در پایان دعا یا نفرین، گفته می شود، و در این جا این سؤال در ذهن حاضران آمد که چرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم «آمین» گفت، ولی طولی نکشید که پاسخ این سؤال روشن گردید و آن این بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وقتی بالای منبر رفت، از جبرئیل سه نفرین شنید (که دیگران این صدا را نمی شنیدند).

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنید که جبرئیل می گوید: خدایا لعنت کن (یعنی رحمت را دور کن) بر عاق والدین (کسی که پدر و مادرش را ناراضی می کند) فرمود: آمین، سپس شنید، جبرئیل عرض کرد: خدایا لعنت بفرست بر کسی که ماه مبارک رمضان بر او بگذرد و او از رحمت و آمرزش الهی محروم گردد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آمین.

از آن پس، شنید جبرئیل گفت: خدایا لعنت کن کسی را که نام تو (رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) را بشنود و صلوات نفرستد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت آمین. (2)

با توجه به این که «آمین»، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مورد قبول و استجابت خدا است، این حدیث هشدار خطیری است که در مورد عدم احترام به پدر و مادر و محرومیت از آن همه برکات سر شار ماه رمضان، و درود نفرستادن بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگام شنیدن نام آن حضرت، به ما می دهد و می آموزد که در این سه موضوع، توجه کامل داشته باشیم، و حق آن را به خوبی ادا کنیم.

منبع داستان دوستان/صفحه 881، 882/

1- مطابق بعضی از روایات: جابر گوید: این منبر، به پیشنهاد زنی از انصار، درست شد، او گفت: من غلام نجار دارم، و به او گفت منبر را ساخت (بحار الانوار، ج 2، ص 47).

83- اطاعت و بندگی و باربری با شیران

ابوحازم می گوید: در زمان حکومت منصور دوانیقی من و ابراهیم بن ادهم وارد کوفه شدیم. امام صادق (علیه السلام) نیز از مدینه به کوفه آمده بود. وقتی که خواست از کوفه به مدینه بازگردد، علما و فضلاء کوفه ایشان را بدرقه کردند.

سفیان ثوری و ابراهیم ابن ادهم (از پیشوایان صوفی) از جمله بدرقه کنندگان بودند و بدرقه کنندگان کمی از امام جلوتر رفته بودند. ناگهان در بین راه با شیر درنده ای برخورد نمودند. ابراهیم بن ادهم گفت: بایستید تا امام صادق (علیه السلام) بیاید و ببینیم با این شیر چه رفتاری می کند.

هنگامی که حضرت رسید، جریان شیر را به حضرت گفتند. امام نزدیک شیر رفته گوش شیر را گرفت و از راه کنار زد. آن گاه فرمود: اگر مردم از فرمان خداوند اطاعت کنند، می توانند بارهای خود را با این شیران حمل کنند. [\(1\)](#)

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/حکایت 4 صفحه 132

ص: 84

1- داستان های بحارالانوار ج 5، به نقل از: بحارالانوار ج 47، ص 139 و ج 71، ص 191.

عارف سالک، آیت الله حاج سید حسین فاطمی در کتاب جامع الدرر (1) می نویسد: در حدیث قدسی وارد است که [پروردگار متعال می فرماید]: «عبدی أظعننی أجمعک مثلی أنا إذا أردت لشیء أن أقول له کن فیکون جعلتک إذا أردت تقول لشیء کن فیکون.» (2)

یعنی: «بندگی من! از [اوامر و نواهی] من اطاعت کن [تقوا پیشه کن] تا تو را مثل خودم قرار دهم، من وقتی چیزی را اراده کنم می گویم باش، پس بلافاصله موجود می شود تو را نیز چنین قرار می دهم که هر وقت چیزی را اراده کنی، بگویی باش، پس بلافاصله موجود شود.» (3)

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/صفحه 33، 32 حکایت 5

ص: 85

1- جامع الدرر فی بعض آثار الأئمة الاثنی عشر.

2- محدث کبیر، شیخ حر عاملی - صاحب کتاب معروف وسائل الشیعه - در کتاب «الجواهر السنیه فی الأحادیث القدسیه» حدیث قدسی مذکور را با اندکی اختلاف عبارت آورده است. کلیات احادیث قدسی (ترجمه ی الجواهر السنیه فی الأحادیث القدسیه)، ص 634.

3- جامع الدرر ج 1، ص 257. نکته: حکایت آن پیر مرد باربر معروف است که با دعای خود، کودک در حال سقوط را بین زمین و آسمان نگه داشت و چون مردم به سویش هجوم آوردند تا - مثل بعضی از همه ی اوقات - لباس هایش را تکه تکه کنند و به قصد تبرک با خود ببرند و از او پرسیدند که چگونه به این مقام نایل شدی، گفت: من کاری نکرده ام، خداوند یک عمر هر چه فرمود، من گوش کردم، الآن هم من از خداوند چیزی خواستم و او هم حرفم را گوش کرد.

مردی به یکی از عباد گفت: تقوا را برایم توصیف کن. عابد گفت: من از تو سؤالی دارم، اگر در زمین پر از خار راه بروی چه می کنی؟

مرد گفت: خود را حفظ می کنم و با ملاحظه و احتیاط راه می روم. عابد گفت: در دنیا نیز چنین کن که تقوا همین است. (1)

خل الذنوب صغیرها

و کبیرها فهو التقی

و اصنع کماش فوق أُر

ض الشوک یحذر ما یری

لا تحقرن صغیره

إن الجبال من الحصی (2)

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/حکایت 6 صفحه 33/

ص: 86

1- جامع الدرر ج 2، ص 122؛ به نقل از: الکشکول (شیخ بهایی).

2- ابن المعتز. ترجمه: از گناهان دست بردار چه کوچک و چه بزرگ (صغیره و کبیره) که تقوا همین است، مانند کسی رفتار کن که در بیابانی پر از خار قدم بر می دارد و از هر چه می بیند حذر می کند و با احتیاط راه می رود، هیچ (گناه) کوچکی را خوار مشمار؛ زیرا کوه ها (با آن عظمت و بزرگی) از سنگریزه (به این کوچکی) درست شده اند.

نوشته اند: روزی پادشاهی همه ی درباریان را خواست. همه گرد تخت او به صف ایستادند. شاه گوهری بس زیبا و گران بها به یکی از آنان داد و گفت: این گوهر چگونه است و به چند ارزد؟

گفت: صدها خروار طلا، قیمت این گوهر را ندارد. شاه گفت: آن را بشکن. مرد درباری گفت: ای شاه! چنین گوهری را نباید شکست که سخت ارزنده و قیمتی است.

ساعتی گذشت. دوباره آن گوهر را به یکی دیگر از حاضران داد و همان خواست. او نیز گفت: ای سلطان جهان! این گوهر به اندازه ی نیمی از مملکت تو قیمت دارد. چگونه از من خواهی که آن را بشکنم؟ شاه او را نیز رها کرد و دستور داد به هر دو خلعت و هدیه دهند. به چندین کس دیگر داد و همگی همان گفتند که آن دو ندیم گفته بودند.

شاه را ندیمی خاص بود که به او سخت عنایت داشت و مهر می ورزید، او را خواست. پیش آمد. گوهر را به دست او سپرد و گفت: چند ارزد؟ گفت: بسیار. شاه گفت: آن را بشکن! همان دم، گوهر را بر زمین زد و آن را صد پاره کرد.

حاضران همه بر آشفتند و زبان به طعن و لعن وی گشودند که ای نادان! این چه کار بود که کردی؟ آیا پسندیدی که خزانه ی شاه از چنین گوهری خالی باشد؟ ندیم گفت: راست گفتید. این گوهر افزون بر آنچه در تصور گنجد، قدر و بها داشت؛ اما فرمان شاه، ارزنده تر و قیمتی تر است.

حاضران، چون این پاسخ را از آن غلام شنیدند، همگی دانستند که این، امتحانی بود از جانب شاه. لب فرو بستند و هیچ نگفتند که دانستند [خطا کرده اند. \(1\)](#)

عرض می کنم: این حکایت را به سلطان محمود و ایاز نسبت داده اند و به گونه های دیگر نیز گفته اند. مولوی پس از نقل آن، می افزاید که نباید به این بهانه که جسم و جان آدمی، قیمت دارد و حفظ آن واجب است، از فرمان خدا و شرع سر پیچید.

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/ حکایت 7 صفحه 33، 34/

ص: 87

1- حکایت پارسایان؛ به نقل از مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات 3035-4055.

یکی از نویسندگان معاصر می نویسد: در ایامی که در قم تحصیل می کردم، در مسجدی برای نماز، حاضر می شدم که امام جماعت مسجد از مدرسین بزرگ و از مجتهدین عالی مقام و صاحب صد و چند تألیف علمی بود و زهد، ورع، پارسایی و فرار از ریاست و هوا و هوس از وجود او می بارید و جز اهل علم، او را نمی شناختند.

به تدریج با او آشنا شدم و پاره ای از مشکلات روحی ام را با او در میان گذاشتم تا این که روزی از او سؤال کردم: این همه دانش وافر را چه گونه و در چند سال آموختید و این همه توفیق تألیف را از کجا یافتید؟!

فرمودند: در شهرمان که زمستانی کم نظیر دارد، در سن جوانی و در اوج شهوت، طلبه بودم. برف زیادی باریده بود، سرما کولاک می کرد، هوا تازه تاریک شده بود.

زن جوانی درب حجره ام را زد، باز کردم. گفت: از قریه ی چند فرسخی برای خرید به شهر آمده ام، وقت گذشته اگر بخواهم تنها برگردم خطر دچار شدن به گرگ و دیگر خطرها را در پی دارم، امشب مرا بپذیر، پس از نماز صبح می روم. راست می گفت، دلم به حالش سوخت. او را پذیرفتم، زیر کرسی نشست و پس از مدتی خوابش برد، شیطان به سختی وسوسه ام کرد؛ ولی برای رضای خدا با عباپی پاره از حجره بیرون آمدم و به مسجد مدرسه رفتم، سرما سنگ را متلاشی می کرد. تا صبح در مسجد به سر بردم. از شدت برف و کولاک و سرما خوابم نبرد، اذان صبح را گفتند، نماز خواندم، در حالی که چند بار هیولای مرگ را بالای سرم دیده بودم. به حجره رفتم، زن بیدار شده بود، از من تشکر کرد و رفت.

از آن روز به بعد، عقلی دیگر و نفس و روحی دیگر پیدا کردم. علوم را به سرعت درس می گرفتم، به سرعت می فهمیدم و به سرعت ترقی می کردم و از لطف خداوند این همه تألیف به یادگار گذاشتم!⁽¹⁾

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/حکایت 8 صفحه 34،35/

ص: 88

گویند: برای سلمان فارسی مهمان آمد، زمانی که والی مداین بود. مهمان دید میزبان در فکر تهیه ی غذا نیست، اما سکوت را شرط ادب دانست. ظهر که شد سلمان، مهمان یا مهمانانش را برداشت و به جای آن که به خانه برود به بیابان رفت. مقداری که راه پیمودند، دیدند عده ای از پرندگان بر بالای سرشان در پروازند.

سلمان به آن پرندگان نظر افکند و گفت: ای پرندگان! من مهمان دارم، یکی از شما که چاق تر از همه باشد پایین بیاید و از ما پذیرایی نماید. دیدند مرغی بزرگ از گروه مرغان جدا شد و خود را در اختیار سلمان گذاشت. باز قدری سیر نمودند به رمه ای از آهوان برخوردند، سلمان گفت: ای آهوان! برای من مهمانی رسیده است، یکی از شما از رمه جدا شود و به نزد ما بیاید. آهوپی نزد سلمان آمد. وی آن آهوا را ذبح نمود و از مهمانانش پذیرایی کرد.

حسن بصری گفت: گفتم سبحان الله! مرغان هوا فرمان بردارند و آهوان صحرا گوش به فرمان سلمان هستند. سلمان گفت: تعجب می کنی، آیا می شود بنده ای فرمان خدا را اطاعت کند و خداوند خواهش او را نپذیرد! (1)

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم / حکایت 9 صفحه 35،36

ص: 89

1- وعاظ گیلان، ص 19، (برگرفته از: سخنرانی مرحوم حجت الاسلام والمسلمین صادق احسانبخش).

ابو حامد غزالی، از دانشمندان بزرگ اسلامی در قرن پنجم و ششم هجری است. به سال 450 هجری در توس زاده شد و پنجاه و پنج سال بعد (سال 505 هجری) در همان جا درگذشت. زندگانی شخصی و علمی امام محمد غزالی، پر از حوادث و مسافرت ها و نزاع های علمی است. وی برادری داشت که به عرفان و اخلاق شهره بود و در شهرهای ایران می گشت و مردم را پسند و اندرز می داد. نام او احمد بود و چند سالی از محمد کوچک تر. محمد و احمد، هر دو در علم و عرفان به مقامات بلندی رسیدند؛ اما محمد بیش تر در علم و احمد در عرفان.

محمد غزالی بر اثر نبوغ و دانش بسیاری که داشت، از سوی خواجه نظام الملک طوسی، وزیر ملکشاه سلجوقی و مؤسس دانشگاه های نظامیه، به ریاست بزرگ ترین دانشگاه اسلامی آن روزگار، یعنی نظامیه ی بغداد، منصوب شد. وی در همان جا، نماز جماعت اقامه می کرد و عالمان و طالبان علم به او اقتدا می کردند. روزی به برادر کوچک تر خود، احمد، گفت: مردم از دور و نزدیک به این جا می آیند تا در نماز به من اقتدا کنند و نماز خود را به امامت من بگزارند؛ اما تو که در کنار من و برادر منی، نماز خود را با من نمی گزاری. احمد، رو به برادر بزرگ تر خود کرد و گفت: پس از این در نماز شما شرکت خواهم کردم و نمازم را با شما خواهم خواند.

مؤذن، صدای خود را که گواهی به یکتایی خداوند و رسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود، بلند کرد و همه را به مسجد فرا خواند. محمد غزالی، عالم بزرگ آن روزگار، پیش رفت و تکبیر گفت. احمد به برادر اقتدا کرد و به نماز ایستاد؛ اما هنوز در نیمه ی نماز بودند که احمد نماز خود را کوتاه کرد و از مسجد بیرون آمد و در جایی دیگر نماز خواند. محمد غزالی از نماز فارغ شد و همان دم پی برد که برادر، نماز خود را از جماعت به فرادی برگردانده است. او را یافت و با خشم از او پرسید: این چه کاری بود که کردی؟

احمد گفت: برادرم محمد! آیا تو می پسندی که من از جاده ی شرع خارج شوم و به وظایف دینی خود عمل نکنم؟ محمد گفت: نه نمی پسندم.

احمد گفت: وقتی در نماز شدی، من به تو اقتدا کردم؛ ولی تا وقتی به نماز پشت سر تو ادامه دادم که تو در نماز بودی. محمد گفت: آیا من از نماز خارج شدم؟

احمد گفت: آری، تو در اثنای نماز، از آن بیرون آمدی و پی کاری دیگر رفتی.

محمد گفت: اما من نمازم را به پایان بردم. احمد گفت: نه برادر در اثنای نماز، به یاد اسب خود افتادی و یادت آمد که او را آب نداده اند. پس در همان حال، در این اندیشه فرو رفتی که اسب را آب دهی و او را از تشنگی برهانی. وقتی دیدم که قلب و فکر تو از خدا به اسب مشغول شده است، وظیفه ی خود دیدم که نمازم را با کسی دیگر بخوانم؛ زیرا در آن هنگام تو دیگر در نماز نبود و نمازگزار باید به کسی اقتدا کند که او در حال خواندن نماز است.

محمد غزالی، از خشم به شرم فرو رفت و دانست که برادر، از احوال قلب او آگاه است. آن گاه روی به اطرافیان خود کرد و گفت: برادرم احمد، راست می گوید. در اثنای نماز یادم آمد که اسبم را آب نداده اند و کسی باید او را سیراب کند. (1)

1- حکایت پارسایان؛ به نقل از غزالی نامه (جلال الدین همایی)، ص 403.

90- نماز شب در شب عروسی

گویند: آیت الله العظمی شیخ جعفر نجفی(1) (متوفای 1228ه ق) در شب زفاف دختر و دامادش، هنگام سحر به در خانه ی آنان رفت و گفت: برخیزید که آبی برای شما گرم کرده ام، غسل [جنابت] کنید و نماز شب بخوانید.(2)

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/حکایت 13 صفحه 40 /

ص: 91

1- ایشان معروف به «کاشف الغطاء» هستند. [به خاطر تألیف کتاب کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء] و «شیخ جعفر کبیر» نیز نامیده شده اند.

2- داستان های شیرین از نماز شب.

پس از آن که ابن ملجم مرادی، حضرت علی علیه السلام اولین شهید محراب را با ضربت شمشیر زهرآگین به شدت مجروح کرد و آن حضرت در بستر شهادت قرار گرفت، حضرت در وصیت نامه ای خطاب به امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب! مبادا پس از من دست به خون مسلمانان فرو برید و دست به کشتار بزنید و بگویید امیر مؤمنان کشته شد؛ بدانید جز کشته شدن من کس دیگری نباید کشته شود. درست بنگرید. اگر من از ضربت او مردم، او را تنها یک ضربت بزنید و دست و پا و دیگر اعضای او را نبرید. من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: پرهیزید از بریدن اعضای مرده؛ هر چند سگ درنده باشد. (1)

قد غیر الطعن منهم کل جارحه

سوی المکارم فی أمن من الغیر

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/حکایت 120 صفحه 139،140/

ص: 92

1- نهج البلاغه (دستی)، ص 561؛ نامه ی 47.

سدید الدین محمد عوفی در جوامع الحکایات می نویسد: آورده اند: ملکی (پادشاهی) بود در کرمان، در غایت کرم و مروت (جوانمردی) و عادت او آن بود که هر کس از غربا به شهر او می رسید، سه روز مهمان او می بود و نان می خورد. وقتی لشکر عضدالدوله بیامد و او طاقت مقاومت ایشان نداشت. در حصار رفت و هر صبح که برآمدی (خورشید طلوع می کرد) جنگی کردی عظیم سخت و خلقی را بکشتی و چون شب درآمدی (خورشید غروب می کرد)، مبلغی (مقداری) طعام را بفرستادی به نزدیک خصمان (دشمنان)، چنان که لشکر خصم را کفایت بودی. عضدالدوله رسول فرستاد و گفت: این چیست که تو می کنی؟ روز، ایشان را می کشی و شب، به ایشان طعام می دهی؟! [ملک کرمان] گفت: جنگ کردن، اظهار مردی است و نان دادن، اظهار جوانمردی. ایشان (لشکر عضدالدوله) اگرچه خصم من اند، اما در این ولایت، غریب اند و چون غریب باشند در این ولایت مهمان باشند و جوانمردی نباشد که مهمان را بی برگ (بدون غذا) بگذارند. عضدالدوله گفت: کسی را که چنین مروت بود، ما را با او حرب (جنگ) کردن، خطا است. [ملک کرمان] از در حصار برخاست و بدین مروت و مردی، خلاص یافت!⁽¹⁾

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/ حکایت 121 صفحه 140/

ص: 93

1- جوامع الحکایات، ص 216.

روایت شده که یکی از انبیا از مسیری عبور می کرد، سنگ کوچکی دید که آب زیادی از آن خارج می شود، از وضع آن تعجب نمود. خداوند سنگ را به سخن گفتن واداشت و گفت: از وقتی که شنیدم شعله و آتش برخاسته، از انسان و سنگ است (از ترس آن که من هم از همان سنگ ها باشم) تا به حال می گریم.

آن گاه آن سنگ از آن پیامبر خواست که برایش دعا کند تا از آتش در امان باشد و او دعا کرد.

مدتی بعد باز عبور پیامبر به آن جا افتاد و دید همان گونه آب از سنگ جاری است. پرسید: حالا دیگر برای چه گریه می کنی؟ پاسخ داد: تا قبل از اطمینان به امان از آتش گریه ی خوف می نمودم، اما اینک گریه ی شکر دارم و از سرور و خوشحالی می گریم. (1)

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/حکایت 138 صفحه 157/

ص: 94

1- شنیدنی های تاریخ: به قل از: المحججه البیضا ج 7، ص 142.

مرحوم امین الاسلام طبرسی در تفسیر گران سنگ «مجمع البیان لعلوم القرآن» به نقل از تفسیر کلبی می نویسد: نقل است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: خدای - تعالی - در آسمان هفتم فرشتگانی دارد که از ابتدای آفرینش شان تا روز قیامت همواره در حال سجده به سر می برند. (1) اینان همواره ارکان وجودشان از خوف خدا می لرزد و هر قطره اشکی که از چشم شان فرو می ریزد، به فرشته ای تبدیل می شود.

وقتی روز قیامت برپا می شود، فرشتگان مذکور [که از ابتدای آفرینش شان تا روز قیامت در حال سجده بودند] سر از سجده برمی دارند و عرض می کنند: پروردگارا! ما تو را آن چنان که شایسته ی مقام تو است، عبادت نکردیم! (2)

بنده همان به که ز تقصیر خویش

عذر به درگاه خدای آورد

ور نه سزاوار خداوندی اش

کس نتواند که به جای آورد (3)

عرض می کنم: در جایی که پیامبر اعظم (صلی الله علیه و آله و سلم) با آن عظمت روحی خویش عاجزانه به درگاه خدای متعال عرض می کرد که: ما عبدناک حق عبادتک یا: ما عرفناک حق معرفتک، بودند کسانی که همچون کوزه ای کم آب فریاد می زدند که: سبحانی ما أعظم شأنی.

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/حکایت 156 صفحه 167، 168/

ص: 95

1- امام علی (علیه السلام) می فرماید: ثم فتق ما بین السموات العلی فملاهن أطواراً من ملائکته منهم سجود لایرکعون و رکوع لاینتصبون. نهج البلاغه، خطبه ی 1. سپس، میان آسمان های بلند را بگشاد و آنها را از فرشتگان گوناگون پر کرد. برخی از آن فرشتگان، پیوسته در حال سجده اند، بی آن که رکوعی کرده باشند، برخی همواره در حال رکوع اند و هرگز قد نمی افزانند.

2- مجمع البیان، ذیل تفسیر آیه ی 50 سوره نحل. متن حدیث: «إن لله تعالی ملائکته فی السماء السابعة سجوداً منذ خلقهم إلی یوم القیامه ترعد فرائصهم من مخافه الله تعالی لا تقطر من دموعهم قطره إلا صارت ملکاً فإذا کان یوم القیامه رفعوا رؤوسهم و قالوا ما عبدناک حق عبادتک.

3- سعدی.

95- شرمساری گاو در بندگی

انس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که آن حضرت فرمود: أكرموا البقر فإنها سيد البهائم، ما رفعت طرفها إلى السماء حياء من الله - عزوجل - منذ عبد العجل.

یعنی: گاو را گرامی بدارید؛ زیرا سید و سرور بهایم و حیوانات [زبان بسته] است. این حیوان از زمانی که گوساله [توسط بنی اسرائیل] عبادت شد، (1) از [شدت] شرم و حیا نسبت به خدا، سر به سوی آسمان بلند نکرده است! (2)

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/حکایت 159 صفحه 169/

ص: 96

1- بقره، 51، 54، 92، 93، نساء، 153.

2- سفینه البحار ج 1، ص 230؛ به نقل از: علل الشرائع، ص 494، حدیث 2.

یکی از یاران پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می گوید: در یکی از روزها که هوا به شدت گرم و سوزان بود، من و تعدادی از دوستان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در سایه ی درختی نشسته بودیم، ناگهان جوانی رسید و لباس هایش را از تن بیرون آورد و با پشت و روی بدن و صورت خود بر ریگ های داغ بیابان می غلتید و خطاب به خود می گفت: ای نفس! بچش؛ چون عذابی که نزد خداست، بسیار بزرگ تر از اعمال توست.

پیامبر عزیز (صلی الله علیه و آله و سلم) این منظره را تماشا می کرد، وقتی کار جوان تمام شد و لباس هایش پوشید و قصد رفتن کرد، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) او را به حضور طلبید و فرمود: ای بنده ی خدا! کاری از تو دیدم که از کسی سراغ نداشتم، چرا چنین کردی؟ جوان عرض کرد: به خاطر خوف از خدا. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: تو حق خوف را بجا آوردی، خداوند به سبب توبه اهل آسمان ها مباحات [افتخار] می کند.

آن گاه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) رو به یاران کرد و فرمود: هر کس در این محل حاضر است، نزد این جوان برود تا او برایش دعا کند. همه نزدیک جوان آمدند و او هم بدین گونه دعا کرد: «خداوندا تمام برنامه های ما را در گردونه ی هدایت قرار ده و پرهیز از گناه را توشه ی ما کن و بهشت را نصیب ما فرما و آن را جایگاه ما قرار ده.»⁽¹⁾

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/حکایت 216 صفحه 204/

ص: 97

روزی عالم زاهد، مرحوم «آیت الله کوهستانی» در اتاق نشسته بودند. مردی، نفس زنان خدمت ایشان رسید و گفت: آقا جان! بدبخت شدم. در زراعت های اطراف «زاغمرز» ملخ ها حمله کرده اند و در حال نابود کردن مزارع هستند و به زودی به مزرعه ی ارباب من می رسند و حقم از بین می رود. ایشان سر را پایین انداختند و مشغول ذکر شدند و بعد فرمودند: بروید! به زمین شما لطمه ای وارد نمی شود.

فردا آن مرد با چهره ای شاد وارد شد و دست آقا را بوسید و تشکر کرد و گفت: ملخ ها تمام زمین های اطراف را نابود کردند؛ فقط زراعت من به دعای شما سالم ماند. هنگامی که ملخ ها به زمینم حمله کردند، فوجی از گنجشکان، انگار که مأموریت داشتند هر یک ملخی در منقار گرفته و پرواز کردند. [\(1\)](#)

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/حکایت 300 صفحه 270/

ص: 98

1- یکصد موضوع، پانصد داستان ج 3، ص 70؛ به نقل از: بر قله ی پارسایی، ص 247.

عمر بن عبد العزیز در زمان خلافت خویش، روزی بالای منبر مشغول سخنرانی بود. در خلال سخنرانی، مردمی که پای منبر بودند، می دیدند که خلیفه گاه گاهی دست می برد و پیراهن خویش را حرکت می دهد. این حرکت موجب تعجب مردم می شد و همه از خود می پرسیدند: چرا در خلال سخن گفتن، دست خلیفه سمت پیراهنش می رود و آن را حرکت می دهد؟

مجلس تمام شد. پس از تحقیق معلوم شد که خلیفه برای رعایت بیت المال مسلمین و جبران افراط کاری هایی که پیشینیان وی در تبذیر و اسراف بیت المال کرده اند، یک پیراهن بیش تر ندارد و چون آن را شسته، پیراهن دیگری نداشته است که بپوشد، ناچار بلافاصله پیراهن را پوشیده است و اکنون آن را حرکت می دهد تا زودتر خشک شود. (1)

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/حکایت 787 صفحه 625 تا 626/

ص: 99

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشغول نماز بود که شنید مردی در نماز خود می گوید: پروردگارا! تنها من و محمد را مشمول رحمت خود قرار ده و جز بر ما دونفر، بر هیچ کس رحم نکن!

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم پس از آن که نماز خود را به پایان برد، روبه او کرد و فرمود: چرا تو یک چیز وسیع را محدود ساختی؛ یعنی چرا همه ی مسلمانان را دعا نمی کنی و رحمت وسیع خداوند را که همه چیز را در برگرفته، به من و خودت اختصاص می دهی؟

آیت الله حسن زاده آملی می گوید: رساله ای در امامت نوشتیم و آن را به حضور شریف استاد علامه طباطبایی - رضوان الله تعالی علیه - ارایه دادم، مدتی نزدشان بود و لطف فرمودند و تمام آن را مطالعه فرمودند، در یک جای آن رساله، درباره ی خودم دعای شخصی کرده بودم که: بار خدایا! مرا به فهم خطاب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم اعتلا ده.

هنگام رد رساله به این جانب فرمود: «آقا! تا من خود را شناختم، دعای شخصی در حق خودم نکردم، بلکه دعایم عام است.» این تأدیب اخلاقی بسیار در من اثر گذاشت. (1)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر گاه یکی از شما دعا کند، دعایش را عمومیت دهد و همه را دعا کند؛ زیرا این کار دعا را زودتر مستجاب می کند. (2) و نیز فرمود: کسی که با جمعی نماز بخواند و تنها برای خود دعا کند و آنان را فراموش نماید، به آنان جفا کرده است. (3)

مطلب دیگری که غفلت از آن روا نیست این است که: با بر پا داشتن نماز و دعا کردن برای خود و دیگران، وظیفه ی نمازگزار به پایان نمی رسد، بلکه این آغاز راه است و هر نمازگزاری موظف است علاوه بر این، عملاً نیز برای حل مشکلات مسلمانان اقدام کند، چنان که آیت الله جوادی آملی فرموده اند: دینی که می گوید هنگام سحر در نماز شب حداقل چهل نفر را دعا کن، همان دین می گوید روز هم به فکر حل مشکل چهل نفر باش، شب برخیز و دیگران را دعا کن؛ یعنی روز هم مواظب کارشان باش. این درس کرم به انسان می آموزد که دیگران مهمان سفره ی انسان باشند. (4)

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/حکایت 871 صفحه 688/

ص: 100

1- هزار و یک نکته ص 621 نکته ی 777.

2- همان، ص 633، نکته 777.

3- همان.

4- اسرار عبادات، ص 124.

ابراهیم اطروش می گوید: با معروف کرخی کنار دجله نشسته بودیم، دیدیم عده ای جوان در قایقی نشسته و در ضمن حرکت به آواز خوانی و نواختن موسیقی و شرب خمر مشغول هستند.

بعضی از دوستان از معروف کرخی خواستند که آنها را نفرین کند. او دست هایش را بلند کرد و گفت: خدایا! همان طور که آنها را در دنیا شاد کردی، در آخرت هم آنان را شاد فرما! دوستان به او گفتند: ما از تو خواستیم آنها را نفرین کنی، اما تو برای شان دعا کردی؟

گفت: اگر خدا بخواهد آنها را در آخرت شاد فرماید، وسایل توبه کردن آنان را فراهم می آورد. (1)

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/حکایت 874 صفحه 690/

ص: 101

1- شنیدنی های تاریخ، ص 393؛ به نقل از: المحججه البيضاء ج 7، ص 268.

مردی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را در خواب دید. آن حضرت به او فرمود: برو و به فلان مجوسی بگو آن دعاء مستجاب شد. مرد از خواب بیدار شد، ولی از رفتن خودداری کرد. مجوسی مردی ثروتمند بود. آن مرد بار دوم خواب دید که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) همان سخن را به او فرمود، باز هم نرفت. بار سوم در خواب به او فرمود: برو و به آن مجوسی بگو خداوند آن دعا را مستجاب کرد. مرد فردای آن شب پیش آن مجوسی رفت و گفت: من فرستاده ی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و پیک او هستم، به من فرمود: به تو بگویم که آن دعا مستجاب شد.

مجوسی گفت: مرا می شناسی و دین و مسلکی که دارم می دانی؟ جواب داد: بلی. گفت: من منکر دین اسلام و پیامبری حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده ام تا همین ساعت، ولی حالا می گویم: اشهد ان لا اله الا الله، لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله.

آن گاه تمام خانواده ی خود را خواست و گفت: تاکنون گمراه بودم، ولی اینک هدایت شده و نجات یافتم. هر کس از بستگان من مسلمان شود، آنچه از اموال من در دست اوست همان طور در اختیارش باشد و هر کس که امتناع ورزد، دست از اموال من بشوید. تمام بستگان او هم اسلام آوردند، دختری داشت که او را به پسر خود تزویج کرده بود، بین آنها جدایی انداخت و....

پس از آن به من گفت: می دانی آن چه دعایی بود که پیامبر فرمود مستجاب شد؟ گفتم: به خدا قسم من هم اکنون می خواستم از تو بپرسم. مرد تازه مسلمان گفت: هنگامی که دخترم را به پسر من تزویج کردم، ولیمه ی مفصلی تهیه نمودم و تمام دوستان و اقوام را دعوت کردم. در همسایگی ما خانواده ی شریفی از سادات بودند که بضاعتی نداشتند، به غلامانم دستور دادم حصیری در وسط خانه پهن کنند و من روی آن نشستم. در آن میان شنیدم صدای یکی از دختران علویه ای که همسایه ی ما بود، بلند شد که به مادرش چنین می گفت: مادر جان! «بوی خوش غذای این مجوسی ما را ناراحت کرده است»، همین که این سخن را شنیدم بدون درنگ حرکت کرده و مقدار زیادی غذا و لباس و پول برای همه ی آنها فرستادم. چشم فرزندان علوی که به آن غذا و لباس ها افتاد، بسیار مسرور و شادمان شدند. همان دخترک به دیگران گفت: قسم به خدا به این غذا دست دراز نمی کنیم تا ابتدا صاحبش را دعا کنیم.

آن گاه دست های خود را بلند نمود و گفت: خداوندا! این مرد را با جدمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) محشور گردان و بقیه آمین گفتند. آن دعایی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به تو فرمود که مستجاب شدنش را به من اطلاع دهی، همین دعای کودکان سادات بود. (1)

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/حکایت 875 صفحه 692، 691/

102- توبه مرد بنی اسرائیل و نزول باران

آورده اند: در زمان حضرت موسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - در بنی اسرائیل از نیامدن باران قحطی شد. مردم خدمت حضرت موسی علیه السلام جمع شدند که یا موسی! باران نیامده و قحطی زیاد شده بیا و برای ما دعا کن تا مردم از این مشکلات درآیند.

حضرت موسی علیه السلام به همه ی مردم دستور داد که در صحرائی جمع شوند و نماز استسقا خوانند و دعا کنند که خداوند متعال باران را بر آنها نازل کند.

جمعیت زیادی که زیادتر از هفتاد هزار نفر بودند در صحرا جمع شدند و هر چه دعا کردند، خبری از باران نشد.

حضرت موسی علیه السلام سر به آسمان کرد و فرمود: خدایا! من با هفتاد هزار نفر هر چه دعا می کنیم چرا باران نمی آید؟! مگر قدرت و منزلت من پیش تو کهنه شده؟!

خطاب رسید: ای موسی! نه، در میان شما یک نفر است که چهل سال مرا معصیت می کرد، به او بگو از میان این جمعیت بیرون رود تا باران را بر شما نازل کنم.

فرمود: خدایا! صدای من ضعیف است، چگونه به هفتاد هزار نفر جمعیت می رسد؟ خطاب شد: ای موسی! تو بگو من صدای تو را به مردم می رسانم.

حضرت موسی علیه السلام به صدای بلند صدا زد: ای کسی که چهل سال است معصیت خدا را می کنی، برخیز از میان ما بیرون رو؛ زیرا خدا به خاطر شومی تو باران رحمتش را از ما قطع کرده.

آن مرد عاصی برخاست، نگاهی به اطراف کرد، دید کسی بیرون نرفت، فهمید خودش است که باید بیرون رود. با خود گفت: چه کنم، اگر برخیزم از میان مردم بروم، مردم مرا می بینند و می شناسند و رسوا می شوم، اگر نروم خدا باران را نازل نمی کند. همان جا نشست و از روی حقیقت و صمیم قلب از کارهای زشت خود پشیمان شد و توبه کرد.

یک دفعه ابرها آمدند، به هم متصل شدند و چنان بارانی آمد که تمام سیراب شدند. حضرت موسی علیه السلام فرمود: الهی! کسی که از میان ما بیرون نرفت، چطور شد که باران آمد؟ خطاب شد: به شما باران دادم به سبب همان کسی که شما را منع کردم و گفتم از میان شما بیرون برود.

حضرت موسی علیه السلام فرمود: خدایا! می شود این بنده ی معصیت کار را به من نشان دهی؟!

خطاب شد: ای موسی! آن وقتی که مرا معصیت می کرد، رسوایش نکردم حالا- که توبه کرده او را رسوا کنم! حاشا من نمامان و سخن چینان را دشمن می دارم، حال، خودم سخن چینی کنم؟! من ستار العیوب هستم، بر کارهای زشت مردم روپوشی می کنم، خود بیایم آبروی اشخاص را بریزم! (1)

ایشان فرمودند: «آقای کورس» که لیسانسیه ریاضیات و از فرهنگیان با سابقه و سال‌ها مدیر دبیرستان بزرگ نیای مشهد بود شبی در باشگاه فرهنگیان کنار هم قرار گرفتیم و به مناسبتی سخن از مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی (معروف به نخودکی) به میان آمد. «آقای کورس» گفت: زمانی که من دوره دوم دبیرستان رشته ریاضی را می‌گذراندم دوران رضا خان و رواج بازار بی دینی بود. من هم تحت تأثیر محیط به چیزی جز علوم عصر معتقد نبودم و اعتقادات مذهبی را خرافات می‌دانستم.

مادر پدرم مبتلا به جنون شد، مدت‌ها او را معالجه کردند و نتیجه‌ای حاصل نشد. دعانویس و رمالی نبود که به خانه‌ی ما آمد و شد نداشت؛ اما روز به روز وضع مریض بدتر می‌شد تا آن‌جا که در زیر زمین خانه او را با طناب به ستونی بسته بودند.

در آن زمان پدر سالاری بود و ما جرأت آن که دستور پدر را اطاعت نکنیم، نداشتیم.

روزی پدرم دو نفر کارگر و یک مال سواری حاضر کرد و مادرش را بر الاغ نشانده و پاهایش را زیر شکم الاغ بستند و دو نفر کارگر از دو طرف دست‌های او را گرفتند. پدرم به من گفت: مریض را ببرید به قریه‌ی نخودک(1) به منزل «حاج شیخ حسنعلی» را سراغ بگیرید و بگویند این مریضه مدت‌ها است که مبتلا به جنون حادی است.

من که به هیچ چیز عقیده نداشتیم با خود گفتم: دعانویس‌های شهر چه کار کردند که آخوند ده بکند، ولی چون چاره‌ای جز اطاعت پدر نداشتیم، راه افتادیم در حالی که در دل با خود می‌گفتم وقتی آن‌جا رسیدم آن آخوند را دست‌های من اندازم و مسخره می‌کنم.

بالاخره رسیدیم به مقصد و درب خانه‌ی او را کوبیدیم. پیرمردی که عینک به چشم داشت در خانه را باز کرد. سلام کردم، او جواب سلام مرا داد ولی عجیب بود، با نگاهش به من گفت «چلغوز(2)! تو آمده‌ای مرا دست بیندازی؟!» چنان ابهت این مرد مرا گرفت که خاضعانه و متواضعانه موضوع جنون مادر بزرگم را به ایشان گفتم.

حاج شیخ حسنعلی اصفهانی دست به جیب کردند و یک خرما و یک انجیر درآوردند و فرمودند: این مریض چیزی می‌تواند بخورد؟ عرض کردم: بلی. فرمودند: برگردانید به شهر، خرما را در دهان او بگذارید وقتی که خواست بی‌لعد، سه صلوات بفرستید و بعد انجیر را به او بخورانید، وقتی که می‌جود سه قل هو الله بخوانید، ضمناً دست و پایش را باز کنید، چون حالش خوب می‌شود اگر دست و پایش بسته باشد ناراحت می‌شود، ولی یک هفته بعد همان روز و همان ساعت دو مرتبه جنونش عود می‌کند، آن وقت یک کاسه چینی بیاورید تا دعا در آن بنویسم و دستورات لازم را بدهم، آن وقت به تدریج حالش خوب می‌شود و برای همیشه سلامت خود را باز می‌یابد.

«آقای کورس» می‌گوید: از این ساعت من دیوانه شدم؛ این چه دستور و معالجه‌ای است که علم از درک آن عاجز است! دقیقه‌شماری می‌کردم تا به خانه رسیدیم. جریان را به پدر گفتم و طبق دستور خرما به او خورانده و انجیر را که خورد، آثار بهبودی در او پیدا شد. بلافاصله طناب‌ها را باز کردیم، یک دفعه گفت: چرا لباس‌های من پاره است، چرا من خاک آلودم؟!»

یک هفته کاملاً خوب بود و روز موعود و ساعت موعود دو مرتبه حالش برگشت، دست و پای او را بستیم و خدمت حاج شیخ رسیدیم کاسه‌ی دعا را مرحمت فرمود و دستورات دیگری مقرر داشت.

طی حدود بیست روز به تدریج خوب شد و تا پایان عمر سالم بود، هم جسمش و هم عقلش و در این شهر همین‌الآن کسانی هستند که

دیوانه شدند و حاج شیخ با دعا شفای شان داده و بعضی از تجار و کسبه ی معتبر بازاریان شاید راضی نباشند وگرنه نام شان را می گفتم. (3)

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/حکایت 904 صفحه 716:717/

ص: 104

1- نام قریه ای است که در اوایل حاج شیخ حسنعلی اصفهانی آن جا سکنی داشتند.

2- اصفهانی ها به فضله ی کبوتر، چلغوز می گویند.

3- داستان هایی از مردان خدا.

مدتی کوفه از باران رحمت محروم بود؛ از این رو کوفیان نزد علی علیه السلام آمده و از حضرت خواستند که از خداوند متعال باران طلب کند.

حضرت علی علیه السلام این کار مهم را بر عهده ی امام حسین علیه السلام گذارد؛ از این رو امام حسین علیه السلام به پا خاست و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد:

اللهم! معطی الخیرات و منزل البرکات! ارسل السماء علینا مدرارا واسقنا غیثا مغزارا واسعا غدقا مجلا سحا سفوحا فجاجا تنفس به الضعف من عبادک و تحیی به المیت من بلادک. آمین رب العالمین!

بار الها! ای بخشنده ی خیرات و فرود آورنده ی برکات! باران سرشار بر ما بباران و ما را با بارانی فراگیر، انبوه، پردامنه، پیوسته و مستمر، روان و فرورونده در زمین عطا فرما که ناتوانی را از بندگانت برداشته و زمین های مرده ی خود را زنده سازی. آمین ای پروردگار هستی!

دعای حضرت تمام نشده بود که آسمان را ابر گرفت و بارندگی شروع شد. (1)

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/حکایت 906 صفحه 719/

ص: 105

سعید بن حسن به محضر امام باقر (علیه السلام) آمد، آن حضرت از او پرسید: آیا در میان شما این روش هست که یکی از شما حضور برادر دینی اش برود و دست در کیسه (جیب) او کند و به اندازه ی نیاز از پول آن بردارد و صاحبش از این کار جلوگیری ننماید؟ سعید عرض کرد: نه، چنین فردی را سراغ ندارم.

امام باقر (علیه السلام) فرمود: بنابراین، برادری در کار نیست. سعید عرض کرد: در این صورت، ما در هلاکت هستیم؟ امام باقر (علیه السلام) فرمود: عقل این مردم هنوز تکمیل نشده است (یعنی تکلیف، بستگی به درجات عقل دارد و با اختلاف درجات عقل، تکلیف نیز مختلف

می شود). (1)

عرض می کنم: شاید بتوان این فرمایش امام (علیه السلام) را در مورد رفیق و دوست نیز جاری دانست،

شاید.

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/حکایت 949 صفحه 747 و 748

ص: 106

1- داستان ها و پند ها، ج 3؛ به نقل از: اصول کافی ج 2، ص 174 (باب حق المؤمن علی أخیه).

خداوند به یکی از پیامبران وحی کرد: فردا صبح اولین چیزی که جلویت آمد، بخور! دومی را بپوشان! سومی را بپذیر! چهارمی را ناامید مکن و از پنجمی بگریز!

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم صبح از خانه بیرون آمد. در اولین وهله با کوه سیاه بزرگی رو به رو شد، کمی ایستاده و با خود گفت: خداوند دستور داده این کوه را بخورم. در حیرت ماند چگونه آن را بخورد! آن گاه به فکرش رسید خداوند به چیز محال دستور نمی دهد، حتماً این کوه خوردنی است. به سوی کوه حرکت کرد هر چه پیش می رفت کوه کوچک تر می شد سرانجام کوه به صورت لقمه ای درآمد، وقتی که خورد دید بهترین و لذیذترین چیز است.

از آن محل که گذشت، تشت طلایی نمایان شد. با خود گفت: خداوند دستور داده این را پنهان کنم. گودالی کند و تشت را در آن نهاد و خاک روی آن ریخت و رفت. اندکی گذشته بود برگشت پشت سرش را نگاه کرد، دید تشت بیرون آمده و نمایان است. با خود گفت من به فرمان خداوند عمل کردم و تشت را پنهان نمودم.

سپس با یک پرنده برخورد نمود که باز شکاری آن را دنبال می کرد. پرنده آمد و دور او چرخید. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با خود گفت: پروردگار فرمان داده که این را بپذیرم. آستینش را گشود، پرنده وارد آستین آن حضرت شد. باز شکاری گفت: ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم! شکارم را از من گرفتی، من چند روز است آن را تعقیب می کردم.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با خود گفت: پروردگارم دستور داده این را ناامید نکنم. مقداری گوشت از رانش برید و به او داد و از آن محل نیز گذشت. ناگاه قطعه گوشت گندیده ای را دید، با خود گفت: مطابق دستور خداوند باید از آن گریخت.

پس از طی مراحل به خانه برگشت. شب در خواب به او گفتند: مأموریت خود را خوب انجام دادی. آیا حکمت آن مأموریت را دانستی و این که چرا چنین مأموریتی به تو داده شد؟

پاسخ داد: نه، ندانستم. گفتند: منظور از کوه، غضب بود. انسان هنگام غضب، خویشتن را در برابر عظمت خشم گم می کند؛ ولی اگر شخصیت خود را حفظ کند و آتش غضب را خاموش سازد، عاقبت به صورت لقمه ای شیرین و لذیذ در خواهد آمد.

منظور از تشت طلا، عمل صالح و کار نیک است، وقتی انسان آن را پنهان کند خداوند آن را آشکار می سازد تا بنده اش را با آن زینت و آرایش دهد، گذشته از این که اجر و پاداشی برای او در آخرت مقدر کرده است.

منظور از پرنده، آدم پندگویی است که انسان را پند و اندرز می دهد، باید آن را پذیرفت و به سخنانش عمل کرد. منظور از باز شکاری، شخص نیازمندی است که نباید او را ناامید کرد و منظور از گوشت گندیده، غیبت و بدگویی پشت سر مردم است که باید از آن گریخت و نباید غیبت کسی را کرد. (1)

1- داستان های بحارالانوار ج 5، به نقل از: بحارالانوار ج 75، ص 250.

آورده اند: در زمان یکی از پیامبران، مادری، جوانی داشت که او را بسیار دوست می داشت، به قضای الهی آن جوان مُرد و مادرش داغدار شد و بسیار ناراحتی می کرد تا جایی که اقوام او نزد پیامبر وقت رفتند و از او چاره خواستند.

پیامبر نزد آن مادر آمد و آثار گریه و غم و بی تابی را در او مشاهده کرد. بعد به اطراف نگریست و لانه ی کبوتری توجه اش را جلب نمود؛ لذا رو کرد به مادر و فرمود: ای مادر! این لانه ی کبوتر است؟ مادر گفت: آری، فرمود: این کبوتران جوجه می گذارند؟ مادر گفت: آری. فرمود: همه ی جوجه ها به پرواز در می آیند؟ مادر گفت: نه؛ زیرا ما بعضی از جوجه های آنها را سر می بریم و از گوشت آنها استفاده می کنیم. فرمود: با این همه، این کبوتران لانه ی خود را ترک نمی کنند؟ مادر گفت: نه، آنها در عین حال لانه ی خود را ترک نمی کنند و به جایی دیگر نمی روند.

پیامبر فرمود: ای مادر! بترس از این که تو در نزد پروردگارت از این کبوتران پست تر باشی، زیرا این کبوتران با آن که فرزندان آنها را در پیش روی آنها می کشید و می خورید از خانه ی شما هجرت نمی کنند، لیکن تو با از دست دادن یک فرزند از نزد خدا قهر کرده ای و به او پشت نموده ای و این همه بی تابی می کنی و سخنان ناشایست بر زبان جاری می کنی!

آن مادر چون این سخنان را شنید، اشک از دیده اش پاک کرد و دیگر بی تابی نکرد. (1)

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/حکایت 981 صفحه 766/

ص: 108

عالم فاضل، حکیم عارف، مرحوم محمد حسن نایینی نیستانکی، در کتاب گوهر شب چراغ می نویسد: گویند: از عباراتی که می توان با توجه به آن بر «موجود بودن جسد مثالی در حال حیات انسان» استدلال کرد، حدیثی است که در تفسیر فرموده ی معصوم درباره ی «یا مَنْ أظهر الجمیل و ستر القبیح»⁽¹⁾ وارد شده و آن حدیث این است که: هر بنده ای در عرش دارای تمثال (و تصویری) است که هر گاه بنده به عبادت مشغول شود، فرشتگان تمثالش را خواهند دید؛ ولی هر گاه به معصیت و نافرمانی سرگرم گردد، حق تعالی برخی از فرشتگان را مأمور می فرماید تا آن تمثال را با بال ها و پره های خود بپوشانند تا دیگر فرشتگان او را در این حال نبینند و همین است معنای «یا من أظهر الجمیل و ستر القبیح»⁽²⁾.

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم/حکایت 987 صفحه 769، 768/

ص: 109

1- ای (خدایی) که زیبا را آشکار و نازیبا را پنهان کرده ای.

2- گوهر شب چراغ، ص 315.

یکی از دوستان شیخ، نقل می کند: یکی از شاگردان شیخ، بچه دار نمی شد. هر چه این در و آن در زد، فایده نداشت، تا این که در مجلسی که من هم حضور داشتم، از جناب شیخ، چاره جویی کرد و گفت: فرزندی می خواهم که پس از مرگ، ثمره ای از من باشد.

شیخ فرمود:

بعد، جوابت را می دهم.

مدتی گذشت. من از پاسخی که شیخ، بعداً به او داده بود، اطلاعی نداشتم، تا این که آن شخص، مرا به ولیمه ای دعوت کرد. گفتم: موضوع ولیمه چیست؟ پاسخ داد: خداوند به ما دختری داده است. من به یاد آن مجلسی که با شیخ داشتیم، افتادم و گفتم: دعای شیخ، مستجاب شد؟ پاسخ داد: با شرط و شروط! گفتم: چه طور؟

گفت: ما را متعهد کرد که همه ساله، روز تولد بچه، یک گوساله ببریم روستای امام زاده ابو الحسن (روستایی در کنار شهر ری)، ذبح کنیم و به اهل آن جا بدهیم، و اکنون، موعد اول آن تعهد است.

تا هفت سال، این کار ادامه داشت. سال هشتم، پدر آن دختر، خارج از کشور بود و به تعهد خود عمل نکرد. همان سال، بچه فوت کرد!

پس از این حادثه، او خیلی ناراحت بود. یک بار که می خواستم به مجلس شیخ بروم، به او گفتم: آماده ای امشب به خانه ی جناب شیخ برویم؟ گفت: بله. من زودتر از او رفتم و خدمت شیخ، عرض کردم: فلانی به خاطر مرگ دخترش حالش خوب نیست. شیخ فرمود:

چه کنم؟! مگر نخستین شرط مسلمانی، وفای به عهد نیست؟ ایشان به تعهد خود، عمل نکرد.

بعد، دوست ما آمد. شیخ، قدری با او مزاح کرد و فرمود:

ناراحت نباش! خداوند، در عوض، چند قصر در بهشت به تو عنایت کرده. فقط مواظب باش آنها را خراب نکنی!

منبع کیمیای محبت/ صفحه 96،97

110- ثواب فراوان یک دعا در گفتار مجلسی

صاحب قصص العلماء نوشته: والد ماجد نوشته است که نقل شده از آخوند ملا محمد باقر مجلسی که به خط خود نوشته است: چنین گوید بنده خاطی محمد باقر ابن محمد تقی که شبی از شبهای جمعه در ادعیه خود مرور می کردم نظرم بدعای قلیل اللفظ و کثیر المعنی افتاد خاطر بر آن قرار گرفت که در آن شب آن را بخوانم و خواندم. شب جمعه هفته ی دیگر خواستم که همان دعا را بخوانم، ناگاه صدائی از سمت سقف خانه شنیدم که ایها الفاضل الکامل، هنوز کرام الکاتبین از نوشتن ثواب این دعا که در شب جمعه سابق خواندی فارغ نشده اند که تو دوباره می خواهی آن را بخوانی.

آن دعا اینست:

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله من اول الدنيا الى فنائها و من الآخرة إلى بقائها الحمد لله على كل نعمه و استغفر الله من كل ذنب و اتوب اليه و هو ارحم الراحمين. (1)

منبع مردان علم در میدان عمل / صفحه 354، 353/

ص: 111

1- قصص العلماء ص 208.

ابودرداء نقل می کند:

در یکی از شبهای ظلمانی از لابلائی نخلستان بنی نجار در مدینه می گذشتم. ناگهان نوای غم انگیز و آهنگ تأثرآوری به گوشم رسید و دیدم انسانی است که در دل شب با خدای خود چنین سخن می گوید:

- پروردگارا! چه بسیار از گناهان مهلکم به حلم خود درگذشتی و عقوبت نکردی و چه بسیار از گناهانم را به لطف و کرمت پرده روی آنها کشیده و آشکار نکردی. خدایا! اگر چه عمرم در نافرمانی و معصیت تو گذشته و گناهانم نامه ی اعمالم را پر کرده است. اما من به جز آموزش تو امیدوار نیستم و به غیر از مغفرت و خوشنودی تو به چیز دیگری امید ندارم.

این صدای دلنواز چنان مشغولم کرد که بی اختیار به سمت آن حرکت کرده، تا به صاحب صدا رسیدم. ناگهان چشمم به علی بن ابی طالب علیه السلام افتاد. خود را در میان درختان مخفی کردم تا از شنیدن راز و نیاز محروم نمانده و مانع دعا و مناجات آن حضرت نشوم.

علی بن ابی طالب علیه السلام در آن خلوت شب دو رکعت نماز خواند و آن گاه به دعا و گریه و زاری و ناله پرداخت.

باز از جمله مناجاتهای علی علیه السلام این بود:

- پروردگارا! چون در عفو و گذشت تو می اندیشم، گناهانم در نظرم کوچک می شود و هرگاه در شدت عذاب تو فکر می کنم، گرفتاری و مصیبت من بزرگ می شود. آن گاه چنین نجوا نمود:

- آه! اگر در نامه ی اعمالم گناهی را ببینم که خود آن را فراموش کرده ام ولی تو آن را ثبت کرده باشی، پس فرمان دهی او را بگیرد. وای به حال آن گرفتاری که خانواده اش نتوانند او را نجات بدهند و قبیله و طایفه او را سودی ندهند و فرشتگان به حال وی ترحم نکنند.

سپس گفت: آه! از آتشی که دل و جگر آدمی را می سوزاند و اعضای بیرونی انسان را از هم جدا می کند. وای از شدت سوزندگی شراره های آتش که از جهنم بر می خیزد.

ابودرداء می گوید: باز حضرت به شدت گریست. پس از مدتی دیگر نه صدایی از او به گوش می رسید و نه حرکت و جنبشی از او دیده می شد. با خود گفتم: حتماً در اثر شب زنده داری خواب او را فرا گرفته. نزدیک طلوع فجر شد و خواستم ایشان را برای نماز صبح بیدار کنم. بر بالین حضرت رفتم. یک وقت دیدم ایشان مانند قطعه ی چوب خشک بر زمین افتاده است. تکانش دادم، حرکت نکرد. صدایش زدم، پاسخ نداد. گفتم: - «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». به خدا علی بن ابی طالب علیه السلام از دنیا رفته است. ابودرداء در ادامه سخنانش اظهار می کند:

- من به سرعت به خانه علی علیه السلام روانه شدم و حالت او را به اطلاع آنان رساندم.

فاطمه علیها السلام گفت: ابودرداء! داستان چیست؟

من آنچه را که از حالات علی علیه السلام دیده بودم همه را گفتم. فرمود:

- ابودرداء! به خدا سوگند این حالت بیهوشی است که در اثر ترس از خدا بر او عارض شده.

سپس با ظرف آبی نزد آن حضرت برگشتیم و آب به سیمایش پاشیدیم. آن بزرگوار به هوش آمد و چشمانش را باز کرد و به من که به شدت می گریستم، نگاهی کرد و گفت:

- ابودرداء! چرا گریه می کنی؟

گفتم: به خاطر آنچه به خودت روا می داری گریه می کنم.

فرمود:

- ای ابودرداء! چگونه می شود حال تو، آن وقتی که مرا برای پس دادن حساب فرا خوانند و در حالی که گناهکاران به کیفر الهی یقین دارند و فرشتگان سخت گیر دور و برم را احاطه کرده اند و پاسبانان جهنم منتظر فرمانند و من در پیشگاه خداوند قهار حاضر باشم و دوستان، مرا تسلیم دستور الهی کنند و اهل دنیا به حال من ترحم نمایند.

البته در آن حال بیشتر به حال من ترحم خواهی کرد، زیرا که در برابر خدایی قرار می گیرم که هیچ چیز از نگاه او پنهان نیست. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 2/ صفحه 41، 42/

ص: 112

1- بحار: ج 41، ص 11 و ج 87، ص 195.

112- اهمیت عبادت نزد امام سجاد علیه السلام

فاطمه دختر علی علیه السلام روزی امام زین العابدین علیه السلام را دید که وجود نازنین او در اثر کثرت عبادت رنجور و ناتوان گردیده است. بدون درنگ پیش جابر آمد و گفت:

- جابر! ای صحابه رسول خدا! ما بر گردن شما حقوقی داریم. یکی از آنها این است که اگر ببینی کسی از ما خود را از بسیاری عبادت و پرستش به هلاکت می رساند، او را تذکر دهی تا جان خود را حفظ نماید. اینک علی بن الحسین علیه السلام یادگار برادرم خود را از کثرت عبادت رنجور کرده و پیشانی و زانوهای او پینه بسته است.

جابر به خانه امام چهارم علیه السلام رهسپار گشت. در جلوی در کودکی را همراه با پسر بچه هایی از بنی هاشم دید. جابر به راه رفتن این کودک با دقت نگاه کرد و با خود گفت. این راه رفتن پیغمبر است. سپس پرسید:

- پسر جان! اسمت چیست؟

فرمود: «من محمد بن علی بن حسینم».

جابر به شدت گریست و گفت:

- پدرم فدای تو باد! نزدیک من بیا.

آن حضرت جلو آمد. جابر دکمه های پیراهن امام باقر علیه السلام را باز کرد. دست بر سینه اش گذاشت و بوسید و در این حال گفت:

- من از طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به تو سلام می رسانم. حضرت به من دستور داده بود که با تو چنین رفتار کنم.

سپس گفت از پدر بزرگوارت اجازه بگیر.

حضرت باقر علیه السلام پیش پدر آمد و رفتار پیرمرد و آنچه که گفته بود بر ایشان توضیح داد. امام فرمود:

- فرزندم! او جابر است. بگو وارد شود.

جابر وارد شد. امام زین العابدین علیه السلام را در محراب دید که عبادت پیکرش را در هم شکسته و ناتوان کرده است.

امام علیه السلام به احترام جابر برخاست و از جابر احوالپرسی نمود و او را در کنار خود نشانده.

جابر عرض کرد: ای پسر پیغمبر! تو که می دانی خداوند بهشت را برای شما و دوستان شما آفریده و جهنم را برای دشمنانتان. پس علت این همه کوشش و زحمت در عبادت چیست؟

امام علیه السلام فرمود: مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را ندیده بودی با آنکه خداوند در قرآن به آن حضرت گفته بود همه گناهان تو را آمرزیده ایم باز جدم که پدر و مادرم فدای او باد آنقدر عبادت کرد تا پا و ساقهای مبارکش ورم نمود. عرض کردند: شما با این

مقام باز هم عبادت می کنید؟

فرمود: «أفلا أكون عبداً شكوراً» آیا بنده ی سپاسگزار خدا نباشم؟

جابر دانست سخنانش در امام علیه السلام اثر ندارد و باعث نمی شود که از روش پر زحمت خود دست بردارد.

عرض کرد فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم! پس حداقل جان خود را حفظ کن زیرا که شما از خانواده ای هستید که بلا و گرفتاری بواسطه آنان دفع می شود و باران رحمت به برکت وجودشان نازل می گردد.

فرمود: جابر! من از روش پدرانم دست بر نمی دارم تا به دیدار ایشان نائل گردم. جابر گفت: به خدا سوگند! میان اولاد پیامبران، کسی را مانند علی بن الحسین علیه السلام نمی بینم، مگر یوسف پیغمبر. قسم به پروردگار! فرزندان این بزرگوار بهتر از فرزندان حضرت یوسف هستند و از فرزندان او کسی است که زمین را پر از عدل و داد می کند، بعد از آنکه پر از ظلم و ستم شود (اشاره به حضرت حجه بن الحسن ارواحنا له الفداء).⁽¹⁾

منبع داستان های بحار الانوار جلد 2/ صفحه 91 تا 93/

ص: 113

1- بحار: ج 46، ص 60.

شخصی در محضر امام زین العابدین علیه السلام عرض کرد:

- الهی! مرا به هیچ کدام از مخلوقات محتاج منما!

امام علیه السلام فرمود: هرگز چنین دعایی مکن! زیرا کسی نیست که محتاج دیگری نباشد و همه به یکدیگر نیازمندند.

بلکه همیشه هنگام دعا بگو:

- خداوندا! مرا به افراد پست فطرت و بد نیازمند مساز! (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 2/صفحه 94/

ص: 114

1- بحار: ج 78، ص 135.

114- کشف حقیقت در نزول باران به وسیله راهب

در زمانی که امام حسن عسکری علیه السلام در زندان بود، در سامراء قحط سالی شد و باران نیامد. خلیفه ی وقت (معتمد) دستور داد تا همه برای نماز استسقاء (طلب باران) به صحرا بروند. مردم سه روز پی در پی برای نماز به مصلی رفتند و دعا کردند ولی باران نیامد.

روز چهارم «جائلیق» بزرگ اسقفهای مسیحی با نصرانیها و رهبانان به صحرا رفتند. در میان آنها راهبی بود. همین که دست به دعا برداشت باران درشت به شدت بارید. بسیاری از مسلمانان از دیدن این واقعه شگفت زده شده و تمایل به دین مسیحیت پیدا کردند. این قضیه بر خلیفه ناگوار آمد. ناگزیر دستور داد امام را به دربار آوردند. خلیفه به حضرت گفت: به فریاد امت جدت برس که گمراه شدند!

امام علیه السلام فرمود: فردا خودم به صحرا رفته و شک و تردید را به یاری خداوند از میان بر می دارم.

همان روز جائلیق با راهب ها برای طلب باران بیرون آمد و امام حسن عسکری علیه السلام نیز با عده ای از مسلمانان به سوی صحرا حرکت نمود. همین که دید راهب دست به دعا بلند کرد به یکی از غلامان خود فرمود: دست راست او را بگیر و آنچه را در میان انگشتان اوست بیرون آور.

غلام، دستور امام علیه السلام را انجام داد و از میان دو انگشت او استخوان سیاه فامی را بیرون آورد. امام علیه السلام استخوان را گرفت. آن گاه فرمود:

- حالا طلب باران کن!

راهب دست به دعا برداشت و تقاضای باران نمود. این بار که آسمان کمی ابری بود، صاف شد و آفتاب طلوع کرد.

خلیفه پرسید: این استخوان چیست؟

امام علیه السلام فرمود: این استخوان پیامبری از پیامبران الهی است که این مرد از قبر یکی از پیامبران خدا برداشته است. هرگاه استخوان پیامبر ظاهر گردد آسمان به شدت می بارد. (1)

بدینگونه حقیقت بر همگان آشکار گشت و مسلمانان آرامش دل پیدا کردند.

منبع داستان های بحار الانوار جلد 2/ صفحه 154، 155

ص: 115

115- کیفیت عبادت دائم العمری سلمان

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به اصحابش فرمود:

- کدام یک از شما تمام عمرش را روزه می دارد؟

سلمان فارسی عرض کرد: من، یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم!

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: کدام یک از شما در تمام عمر شب زنده دار است؟

سلمان: من، یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم!

حضرت فرمود: کدام یک از شما هر شب قرآن را ختم می کند؟

سلمان: من، یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم!

در این وقت یکی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خشمگین گشته و گفت:

- یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! سلمان خود یک مرد عجم (ایرانی) است و می خواهد به ما طایفه قریش فخر بفروشد. شما فرمودی کدام از شما همه ی عمرش را روزه می دارد. گفت من، با اینکه بیشتر روزها را غذا می خورد و فرمودی، کدام از شما همه شبها بیدار است؟ گفت من، در صورتی که بسیاری از شبها می خوابد و فرمودی کدام از شما هر روز یک ختم قرآن می خواند؟ گفت من، و حال آنکه بیشتر روزها ساکت است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

- خاموش باش ای فلانی! تو کجا و لقمان حکیم کجا؟! از خود سلمان پرس تا تو را آگاه سازد.

در این وقت مرد روی به سلمان کرد و گفت:

- ای سلمان! تو نگفتی همه روز را روزه می داری؟

سلمان: بلی! من گفتم.

مرد: در صورتیکه من دیده ام که بیشتر روزها تو غذا می خوری.

سلمان: چنین نیست که تو گمان می کنی. من در هر ماه سه روز روزه می گیرم و خداوند متعال می فرماید:

«من جاء بالحسنه فله عشر أمثالها».

هر کس کار نیکی انجام دهد، ده برابر آن پاداش دارد.

علاوه ماه شعبان را تا رمضان روزه می گیرم بدین ترتیب من مثل اینکه تمام عمرم را روزه می دارم.

مرد: تو نگفتی تمام عمرم را شب زنده دارم؟

سلمان: آری! من گفتم.

مرد: در حالیکه می دانم بسیاری از شبها را در خوابی.

سلمان: چنان نیست که فکر می کنی. من از دوستم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود:

هر کس با وضو بخوابد گویا همه شب را احیاء کرده، مشغول عبادت بوده است و من همیشه با وضو می خوابم.

مرد: آیا تو نگفتی هر روز همه قرآن را می خوانی؟

سلمان: آری! من گفتم.

مرد: در صورتیکه تو در بسیاری از روزها ساکت هستی؟

سلمان: چنان نیست که تو می پنداری؛ زیرا که من از محبوبم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که به علی علیه السلام فرمود:

- ای علی! مثل تو در میان امت من، مثل سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» است. هر کس آن را یک بار بخواند یک سوم قرآن را خوانده است و هر کس دو بار بخواند، دو سوم قرآن را خوانده و هر کس سه بار بخواند، همه قرآن را خوانده است.

ای علی! هر که تو را به زبانش دوست بدارد، دو سوم ایمان را داراست و هر کس با زبان و دل دوست بدارد و با دستش یاریت کند ایمانش کامل است.

سوگند به خدایی که مرا به حق فرستاده، اگر همه اهل زمین تو را دوست می داشتند، چنانچه اهل آسمان تو را دوست دارند؛ خداوند هیچ کس را به آتش جهنم عذاب نمی کرد و من هر روز سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» را سه بار می خوانم.

آن گاه مرد معترض از جا برخاست و لب فرو بست. مانند اینکه سنگی به دهانش زده باشند. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 2/ صفحه 173 تا 176/

ص: 116

1- بحار: ج 22، ص 317.

راوی می گوید: وقتی که اعمال عرفات را تمام کردم به ابراهیم پسر شعیب برخوردم و سلام کردم. ابراهیم یکی از چشمهایش را از دست داده بود. چشم سالمش نیز سخت سرخ بود. مثل اینکه لخته ی خون است.

گفتم: یک چشمت از بین رفته. به خدا من بر چشم دیگری می ترسم! اگر کمی از گریه خودداری کنی بهتر است. گفت: به خدا سوگند! امروز حتی یک دعا درباره خود نکردم.

گفتم: پس درباره چه کسی دعا کردی؟ گفت: درباره برادران دینی، زیرا از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: هر کس پشت سر برادرش دعا کند، خداوند فرشته ای را مأمور می کند که به او بگوید دو برابر آنچه برای خود خواستی بر تو باد! بدین جهت خواستم برای برادران دینی خود دعا کنم تا فرشته برای من دعا کند. چون نمی دانم دعا درباره خودم قبول می شود یا نه؟ اما یقین دارم دعای ملک برای من مستجاب خواهد شد. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 2/ صفحه 198/

ص: 117

1- بحار: ج 48، ص 172.

جابر انصاری می گوید:

به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردم:

در شأن علی بن ابی طالب علیه السلام چه می فرمایید؟

فرمود:

او جان من است!

عرض کردم:

در شأن حسن و حسین علیهما السلام چه می فرمایید؟

حضرت پاسخ داد:

آن دو، روح منند و فاطمه، مادر ایشان، دختر من است. هر که او را غمگین کند مرا غمگین کرده است و هر که او را شاد کند، مرا شاد گردانیده است و خدا را گواه می گیرم، من در جنگم با هر کس که با ایشان در جنگ است و در صلحم با هر کس که با ایشان در صلح است.

ای جابر! هرگاه خواستی دعا کنی و مستجاب گردد، خدا را به اسمهای ایشان بخوان، زیرا که اسمهای آنان نزد خداوند محبوب ترین اسمها است. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 3/ صفحه 42/

ص: 118

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

دخترم فاطمه، بانوی بانوان اولین و آخرین هر دو جهان است.

فاطمه پاره ی وجود من است.

فاطمه نور دیدگان من است.

فاطمه میوه ی دل من است.

فاطمه روح و جان من است.

فاطمه حوریه ای است، در چهره ی انسان.

هنگامی که او در محراب عبادت، در برابر پروردگارش می ایستد، نور وجودش به فرشتگان آسمان می درخشد، همان گونه که ستارگان به زمینیان می درخشند.

خدای مهربان به فرشتگان می فرماید:

هان ای فرشتگان من! به بنده ی شایسته ام (فاطمه) بنگرید! که در درگاهم قرار گرفته است و از خوف و وحشت به خود می لرزد. فاطمه با تمام وجود مشغول پرستش من است. اینک شما را شاهد می گیرم شیعیان او را از آتش دوزخ امنیت بخشیدم. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 3/صفحه 61/

ص: 119

1- بحار: ج 43، ص 174.

119- دعوایابی که مستجاب نمی شود

امام صادق علیه السلام می فرماید:

چهار کس دعایشان به اجابت نمی رسد:

1. مردی که در خانه ی خود نشسته و می گوید:

خدایا! به من روزی بده!

خداوند به او می فرماید:

آیا به تو دستور ندادم به جستجوی روزی بروی؟

2. مردی که درباره ی زن ناشایست خود نفرین کند.

خداوند به او هم می فرماید:

آیا اختیار طلاق او را به تو واگذار نکردم؟

3. و مردی که مال خود را در جاهای بد و اسراف تلف کرده و می گوید:

خدایا! به من روزی بده!

خداوند به او نیز می فرماید:

آیا به تو دستور میانه روی ندادم؟ آیا به تو دستور ندادم، مالت را اصلاح کن و در موارد بد مصرف منما؟

چنانچه در قرآن می فرماید:

کسانی که چون خرج کنند نه اسراف کنند و نه بر خود تنگ گرفته، بخل ورزند و میان این دو صفت، معتدل و میانه رو هستند.

4. مردی که بدون شاهد و گواه و سند به دیگری وام دهد. (سپس بدهکار انکار نماید) برای دریافت حق خود از خدا کمک بخواهد.

به او نیز می فرماید:

آیا به تو دستور ندادم که هنگام وام دادن شاهد بگیری؟(1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 3/صفحه 125، 124/

120- هشت دلیل بر عدم اجابت دعا

امیرالمؤمنین علی علیه السلام روز جمعه در کوفه سخنرانی زیبایی کرد، در پایان سخنرانی فرمود:

ای مردم! هفت مصیبت بزرگ است که باید از آنها به خدا پناه ببریم:

۱- عالمی که بلغزد.

۲- عابدی که از عبادت خسته گردد.

۳- مؤمنی که فقیر شود.

۴- امینی که خیانت کند.

۵- توانگری که به فقر درافتد.

۶- عزیزی که خوار گردد.

۷- فقیری که بیمار شود.

در این وقت مردی برخاست، عرض کرد:

یا امیرالمؤمنین علیه السلام! خداوند در قرآن می فرماید: «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»:

مرا بخوانید، دعاکنید، تا دعایتان را مستجاب کنم.

اما دعای ما مستجاب نمی شود؟

حضرت فرمود: علتش آن است که دل‌های شما در هشت مورد

یک: این که خدا را شناختید، ولی حقش را آن طور که بر شما واجب بود بجا نیاوردید، از این رو آن شناخت به درد شما نخورد.

دو: به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردید ولی با دستورات او مخالفت کردید و شریعت او را از بین بردید! پس نتیجه ی ایمان شما چه شد؟

سه: قرآن را خواندید ولی به آن عمل نکردید و گفتید:

قرآن را به گوش و دل می پذیریم اما با آن به مخالفت برخواستید.

چهار: گفتید ما از آتش جهنم می ترسیم در عین حال با گناهان و معاصی به سوی جهنم می روید.

پنج: گفتید به بهشت علاقه مندیم اما در تمام حالات کارهایی انجام می دهید که شما را از بهشت دور می سازد. پس علاقه و شوق شما نسبت به بهشت کجاست؟

شش: نعمت خدا را خوردید، ولی سپاسگزاری نکردید.

هفت: خداوند شما را به دشمنی با شیطان دستور داد و فرمود:

«إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا»: شیطان دشمن شماست، پس شما او را دشمن بدارید! به زبان با او دشمنی کردید ولی در عمل به دوستی با او برخاستید.

هشت: عیبهای مردم را در برابر دیدگانتان قرار دادید و از عیوب خود بی خبر ماندید (نادیده گرفتید) و در نتیجه کسی را سرزنش می کنید که خود به سرزنش سزاوارتر از او هستید.

با این وضع چه دعایی از شما مستجاب می شود؟ در صورتی که شما درهای دعا و راه های آن را بسته اید پس از خدا بترسید و عملهایتان را اصلاح کنید و امر به معروف کنید و نهی از منکر نمایید تا خداوند دعاهایتان را مستجاب کند. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 4/صفحه 47 تا 49/

ص: 121

1- بحار: ج 93، ص 277.

121- جلوه ای از روحیه بندگی و تضرع

امام حسن علیه السلام در زمان خویش عابدترین، زاهدترین و برترین مردم به شمار می رفت. وقتی حج بجای می آورد بسیاری از اوقات پای برهنه می رفت. هر وقت به یاد مرگ می افتاد، می گریست و اگر در حضورش از قبر سخن به میان می آمد گریان می شد و چون به یاد قیامت و برانگیخته شدن در محشر می افتاد اشک می ریخت و هر وقت به یاد عبور از صراط می افتاد گریه می کرد و هرگاه به یاد حضور مردم برای حساب در پیشگاه خداوند می افتاد ناگهان فریاد می کشید و از شدت بیم و هراس از هوش می رفت و غش می کرد، هرگاه برای نماز آماده می شد اعضایش از خوف خدا می لرزید، هر وقت از بهشت و دوزخ سخن می گفت چون شخص مار گزیده مضطرب می شد آنگاه از خدا خواستار بهشت می شد و از آتش جهنم به او پناه می برد و چون آیه ی «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» را تلاوت می کرد، می فرمود:

لیک! اللهم لییک!... (1)

هنگامی که مشغول وضو می شد اعضایش می لرزید و چهره ی مبارکش زرد می گشت، وقتی که می پرسیدند:

چرا چنین حالی پیدا می کنی؟

می فرمود:

سزاوار است کسی که در مقابل پروردگار عرش می ایستد، رنگش زرد و اعضای او دچار رعشه گردد.

هر وقت به در مسجد می رسید روی به آسمان می نمود، عرض می کرد:

بار خدایا! مهمان تو بر در خانه ات ایستاده است، ای خدای بخشنده! شخصی گناهگار پیش تو آمده، ای خدای مهربان! از گناهان من به خاطر بزرگواریت درگذر! (2)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 4/صفحه 64، 63/

ص: 122

1- بحار: ج 43، ص 331.

2- بحار: ج 43، ص 339.

122- شرایط قبولی دعا و انفاق

شخصی محضر امام صادق علیه السلام رسید عرض کرد:

دو آیه در قرآن است من هرچه دقت می کنم محتوای آن را نمی فهمم.

امام پرسید: کدام آیه؟

او در جواب گفت:

آیه اول این است که خداوند می فرماید:

«ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»: مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب کنم.

من خدا را می خوانم، اما دعایم مستجاب نمی شود!

حضرت فرمود:

آیا گمان می کنی خداوند خلاف وعده کرده؟

گفت: نه.

فرمود: پس علت چیست؟

گفت: نمی دانم.

فرمود:

اکنون من آگاهی می کنم، هرکس خدا را بندگی کند، به دستورات او عمل نماید، آنگاه دعا کند و شرایط دعا را رعایت کند، خداوند دعای او را اجابت خواهد کرد.

پرسید: شرایط دعا چیست؟

امام فرمود:

نخست حمد خدا را بجای می آوری و نعمت های او را یادآور می شوی و بعد شکر می کنی، سپس درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرستی، آنگاه گناهانت را به خاطر می آوری و اقرار می کنی، از آنها به خدا پناه میبری و توبه می نمایی، این است شرایط قبولی دعا.

پس از آن فرمود:

آیه ی دیگر کدام است؟

عرض کرد:

این آیه که می فرماید:

«مَا أَتَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» (1)

من در راه خدا انفاق می کنم ولی چیزی جای آن را پر نمی کند!

حضرت پرسید:

آیا فکر می کنی خدا از وعده ی خود تخلف کرده؟

در جواب گفت: نه.

امام فرمود:

پس علت چیست؟

گفت: نمی دانم.

امام فرمود:

اگر کسی از شما مال حلالی به دست آورد و در راه حلال انفاق کند هیچ درهمی را انفاق نمی کند مگر اینکه خداوند عوضش را به او می

دهد. (2)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 4/صفحه 110، 112/

ص: 123

1- هر چه را انفاق کنید خداوند عوضش را می دهد او بهترین روزی رسان است.

2- بحار: ج 96، ص 147.

عمرو بن حریث می گوید:

خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم حضرت در منزل برادرش بود.

گفتم: فدایت شوم آیا دینی که پیروی آن هستم برای شما بیان نکنم؟ (تا بدانم دینم درست است یا نه؟)

فرمود: چرا، بیان کن!

گفتم: دین من بدین قرار است؛

1. شهادت می دهم به اینکه خدایی جز خدای یگانه و بی شریکی نیست.

2. و این که محمد بنده و فرستاده ی اوست.

3. روز قیامت در پیش است و شکی در وقوع آن نیست و خداوند مردگان را زنده خواهد کرد.

4. اقامه ی نماز و دادن زکات و گرفتن روزه ی ماه رمضان و حج خانه ی خدا واجب است.

5. امامت علی علیه السلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امامت حسن و حسین و زین العابدین و محمد باقر علیهم السلام و امامت شما بعد از او و اینکه شما امامان من هستید.

و بر همین روش زندگی کنم و بمیرم و بر این اساس خدا را پرستش کنم.

امام فرمود:

ای عمرو! به خدا سوگند دین من و دین پدرانم همین است.

پرهیزگار باش! و زبانت را جز از سخن خیر نگهدار! و نگو من به اراده ی خودم هدایت شده ام، بلکه خداوند تو را هدایت کرده است. بنابراین خدا را در مقابل نعمتهایش که به تو داده شکرگزار باش! و از کسانی مباش وقتی که حاضر است سرزنش کنند و چون غایب شود پشت سرش غیبت نمایند و مردم را بر دوش خود سوار مکن! و بر خویشتن مسلط مساز! (به این که کارهایی را که از عهده ی تو بر نمی آید، به آنها وعده بدهی). زیرا اگر مردم را بر خود مسلط کنی، بر دوشت سوار نمایی، ممکن است استخوان شانه ات بشکند و درمانده شده از زندگی بیفتی. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 4/ صفحه 116 تا 117/

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام عابدترین، دانشمندترین، سخاوتمندترین و گرامی ترین انسان در زمان خود بشمار می رفت. امام علیه السلام نمازهای مستحبی شبانه را همیشه می خواند و آن را به نماز صبح وصل می کرد سپس تا طلوع آفتاب مشغول تعقیبات می شد آنگاه پیشانی بسجده می گذاشت، تا هنگام ظهر سر از سجده بر نمی داشت(1) همواره چنین دعا می نمود: «اللهم انی اسألك الراحة عند الموت و العفو عند الحساب»(2) و این دعا را تکرار می کرد.

یکی از دعایش این بود: «عظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک» گناه از بنده ات بزرگ شد پس عفو تو نیکو است.

چنان از ترس خدا می گریست که محاسنش از اشک دیدگان تر می شد. از همه مردم بیشتر به خانواده و خویشانش رسیدگی می کرد. شبها با زنبیلهایی که محتوی طلا، نقره، آرد و خرما بود، به سراغ فقراى مدینه می رفت و به ایشان می داد در عین حال نمی فهمیدند چه کسی به آنها کمک می کند.(3)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 4/ صفحه 119/

ص: 125

-
- 1- ظاهراً امام علیه السلام این سجده ها را در زندان انجام می داده است.
 - 2- خدایا! از تو هنگام مرگ، راحتی و در وقت حساب، گذشت را خواهانم.
 - 3- بحار: ج 48، ص 101.

125- زبان و قلب و نیت پاک و اجابت دعا

در بنی اسرائیل مردی بود اولادی نداشت. خیلی مایل بود خداوند به او فرزندی عنایت کند. سی سال دعا کرد به نتیجه نرسید وقتی که دید خداوند دعای او را مستجاب نمی کند، گفت:

خدایا! دور از منی، دعایم را نمی شنوی؟ یا نزدیک به منی ولی دعایم را مستجاب نمی کنی؟

کسی به خوابش آمد و به او گفت:

سی سال خدا را با زبان بد و هرزه و قلب سرکش و ناپاک و نیت نادرست خواندی دعایت مستجاب نشد، اینک زبانت را از گناه بازدار و قبلت را از آلودگی پاک کن! با نیت راست دعا کن! تا دعایت مستجاب گردد.

مرد از خواب بیدار شد و به دستورات او عمل کرد با زبان و دل پاک خدا را خواند، خداوند هم دعایش را مستجاب نمود، خواسته ی او برآورده شد و خداوند به او فرزندی عنایت کرد. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 4/صفحه 212/

ص: 126

1- بحار: ج 93، ص 377.

126- عدم مزاحمت نماز با بازی کودکان

روزی رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم نماز جماعت می گذارد، امام حسین علیه السلام نزدیک ایشان بود، هرگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به سجده می رفت حسین علیه السلام بر پشت حضرت می نشست و هنگامی که حضرت سر از سجده بر می داشت، او را می گرفت و پهلوی خود می گذاشت. چند بار این کار تکرار شد و بدین گونه نمازش را به پایان رسانید.

یک نفر یهودی که ناظر بر این جریان بود عرض کرد:

شما با کودکان طوری رفتار می کنید که ما هرگز با کودکان چنین رفتار نکرده ایم!

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

شما هم اگر به خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او ایمان داشتید، نسبت به کودکان رحم و مدارا می نمودید.

یهودی به واسطه ی رفتار پسندیده ی پیغمبر گرامی مسلمان شد. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 5/ صفحه 37

ص: 127

1- ب: ج 43، ص 296.

یکی از اصحاب علی علیه السلام بنام «حبه عرنی» می گوید:

شبی من با «نوف» در صحن حیاط دارالعماره ی کوفه خوابیده بودیم، او آخر شب بود ناگاه دیدیم علی علیه السلام آهسته از داخل عمارت بیرون آمد وحشت فوق العاده او را فراگرفته، قادر نیست توازن خود را حفظ کند، دست خود را به دیوار نهاده مانند افراد واله و حیران به آسمان نگاه می کند و این آیات را تلاوت می کند: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...» (1)

حبه عرنی می گوید:

علی علیه السلام مکرر این آیات را زمزمه می کرد و آنچنان دل باخته ی این زیباییها و آفریننده ی این همه عظمت گردیده بود و چنان از خود بی خود شده بود که گویی هوش از سرش پریده است.

حبه و نوف، هر دو در بستر خویش آرمیده و این منظره ی

حیرت انگیز را نظاره می کردند. تا علی علیه السلام کم کم به خوابگاه حبه نزدیک شد و فرمود:

- حبه! خوابی یا بیدار؟

- بیدارم، یا امیر المؤمنین علیه السلام! شما با آن همه سوابق درخشان و با آن همه زهد و تقوا و عبادت بی نظیر از ترس خدا این چنین هستید، وای به حال ما، پس ما بیچارگان چه کنیم؟!

علی علیه السلام چشمها را پایین انداخت و گریست. آنگاه فرمود:

ای حبه! همگی ما روزی در برابر خدا، ایستگاهی داریم و هیچ یک از اعمال ما بر او پوشیده نیست.

ای حبه! خداوند به من و تو از رگ گردن نزدیکتر است، هیچ چیز نمی تواند بین ما و خدا حایل شود.

سپس به نوف فرمود:

- نوف! خوابی؟

- نه، یا امیر المؤمنین علیه السلام! بیدارم، حالت حیرت انگیز شما سبب شد که مدتی امشب اشک بریزم.

- ای نوف! اگر امشب از خوف خدا زیاد گریه کنی، فردا در مقابل خداوند چشمانت روشن خواهد شد.

ای نوف! هر قطره اشکی که از ترس خدا از چشم کسی جاری شود، دریاهایی از آتش را خاموش می کند!...

آنگاه کمی حبه و نوف را پند و اندرز داد و در آخر فرمود:

من به شما می گویم: خدا ترس باشید.

سپس از آن دو نفر گذشت در حالی که با خود زمزمه می کرد و می گفت:

خداوندا! کاش می دانستم هنگامی که از تو غفلت می کنم تو از من اعراض می کنی یا به من توجه داری؟

ای کاش می دانستم با این خواب طولانیم و کوتاهی کردنم در سپاسگزاری نعمت هایت. حالم در نزد تو چگونه است؟!

حبه می گوید: به خدا قسم علی در همین حال بود تا صبح طلوع کرد. (2)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 5/ صفحه 42 تا 44/

ص: 128

1- آیات آخر سوره آل عمران: (190-194).

2- ب: ج 41، ص 16-22 و ج 69، ص 275-276 و ج 71، ص 319 و ج 77، ص 401 و ج 87 ص 201.

128- کیفیت عبادات و مناجات علی

ضرار در کاخ معاویه از علی علیه السلام سخن می گوید

ضرار بن ضمره که یکی از یاران مخلص امیر مؤمنان علیه السلام بود. پس از شهادت آن حضرت به شام رفت و با معاویه ملاقات نمود.

معاویه به او گفت:

ای ضرار! علی را برای من تعریف کن و از ویژگی های او برایم بگو!

ضرار گفت: مرا از این کار معاف بدار!

معاویه: حتماً باید علی را تعریف کنی!

ضرار: اکنون که چاره ای نیست ناگزیرم برخی از صفات علی علیه السلام را بیان کنم.

* علی مردی دوراندیش و نیرومند بود.

* گفتارش قطعی و قضاوتش عادلانه بود.

* از اطراف وجودش چشمه های علم و دانش تراوش می کرد.

* سخنان حکمت آمیز از زبانش سرازیر بود.

* از زرق و برق دنیا گریزان بود.

* به تاریکی شب انس داشت.

* بسیار می گریست، و زیاد فکر می کرد و نفسش را ملامت می نمود.

* با پروردگارش پیوسته در مناجات بود.

* لباس زبر و غذای خشن را دوست می داشت، زندگی ساده ای داشت.

* در میان ما، مانند یکی از ما بود، هنگامی که از او پرسشی می کردیم جواب می داد و دعوتش می کردیم اجابت می کرد. (انسان متکبری نبود).

* با این که نهایت صمیمیت را با او داشتیم، از هیبتش یارای سخن گفتن با او را نداشتیم.

* دینداران را احترام می کرد، معیار ارزش در نزد علی، دین و ایمان بود.

* بینوایان را دوست می داشت.

* نیرومندان و قلدران، نمی توانستند نفوذی در آن حضرت بکنند.

* ضعیفان را از عدالت خویش ناامید نمی کرد، حق آنها را از غارتگران می گرفت.

سوز و گداز علی علیه السلام در محراب عبادت

آنگاه ضرار اضافه کرد و گفت:

خدا را شاهد می گیرم آن زمان که شب پرده ی تاریکش را بر جهان گسترده بود و ستارگان آسمان پنهان گشته بودند، او را دیدم در محراب عبادت ایستاده، و محاسن مبارکش را به دست گرفته بود، و همانند انسان مارگزیده به خود می پیچید، و مانند شخص غمناک می گریست، گو این که اکنون صدای او را می شنوم که می فرمود:

ای دنیا! از من دور شو! آیا خود را به رخ من می کشی و مرا مشتاق خود می سازی؟ دور است این آرزو که تو داری، هرگز آن زمان که تو مرا فریب دهی وجود ندارد، برو دیگری را فریب بده، من نیازی به تو ندارم، تو را سه طلاقه کرده ام که قابل رجوع و برگشت در آن نیست، عمر تو کوتاه و آرزوی تو پست و ناچیز است.

و می گفت: آه! من قله الزاد و بعد السفر و وحشه الطریق و عظیم المورد...

آه! از کمی توشه و دوری سفر (آخرت) و وحشت راه و عظمت مقصد...

سخن ضرار که به اینجا رسید، معاویه گریست، قطرات اشک از محاسنش فروریخت، و همه حاضران گریستند. سپس اشک چشمانش را با آستین پاک کرد و گفت:

رحم الله ابوالحسن کان و الله کذالک:

خدا رحمت کند ابوالحسن (علی) را، به خدا او همان طور بود که گفتم. اینک بگو بینم او را چقدر دوست داری؟

ضرار گفت: آن طور که مادر موسی، موسی را دوست می داشت، و البته می دانم حق آن حضرت بیش از اینها بود.

آن وقت معاویه به ضرار گفت: کیف حزنک علیه؟

ای ضرار! بگو! اندوه تو در فراق او چگونه است؟

ضرار: مانند مادری که تنها فرزندش را در آغوشش سر بریده باشند، چنین مادری هرگز اشک چشمش خشک نخواهد شد و قلبش آرام نخواهد گرفت.

سپس ضرار از جا برخاست و در حالی که می گریست خارج شد. آنگاه معاویه به اطرافیانش گفت:

اگر شما مرا از دست بدهید یک نفر هم در میانتان پیدا نمی شود که مرا اینگونه تعریف کند. یکی از حاضران گفت:

مقام هر کسی به اندازه ی همراه و همنشین اوست. اگر ضرار چنین تعریف می کند، همنشین کسی چون علی علیه السلام بود. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 6 / صفحه 57 تا 60 /

ص: 129

1- ب: ج 33، ص 275 و ج 40، ص 345 و 329 و ج 41، ص 121 و ج 73، ص 128 و ج 78، ص 23 و 156 با اختلاف در متن ها و سندها.

تسبیح حضرت زهرا علیها السلام

علی علیه السلام می فرماید: بعضی از پادشاهان عجم برده هایی را برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هدیه فرستادند، و من به فاطمه علیها السلام گفتم:

نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برو، و از او خدمتکاری درخواست کن (که در خانه به تو کمک کند).

فاطمه علیها السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت و از او درخواست نمود.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: فاطمه جان! چیزی را به تو عطا می کنم، که بهتر از خدمتکار است و هم چنین از دنیا و هر آنچه در آن است، می باشد:

بعد از هر نماز سی و چهار بار الله اکبر بگو، و سی و سه بار الحمد لله، و سی و سه بار سبحان الله. سپس آن را به لا اله الا الله، ختم کن و این کار برای تو بهتر از آنچه می خواهی و نیز از دنیا و هر آنچه در آن است.

پس از آن حضرت زهرا علیها السلام این تسبیح را بعد از هر نماز می گفت و منسوب به او گردید. [\(1\)](#)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 6/ صفحه 88

ص: 130

1- ب: ج 85، ص 336.

حضرت فاطمه علیها السلام برای ذکر تسبیح، نخ‌ری را از جنس پشم رشته و به هم تابیده بود، و به عدد تکبیرها در آن گره زده، و در دست می‌گردانید، و تکبیر و تسبیح می‌گفت.

تا این که حضرت حمزه بن عبدالمطلب به شهادت رسید، فاطمه علیها السلام از تربت قبر آن بزرگوار تسبیحی ساخت، و با آن ذکر می‌گفت. و پس از آن مردم نیز از آن حضرت پیروی کردند، از تربت تسبیح ساخته و با آن ذکر می‌گفتند، و هم چنان بود، تا امام حسین علیه السلام در کربلا به شهادت رسید، و از آن پس به دلیل این که تربت قبر حسین علیه السلام فضیلتی بیشتر داشت؛ از آن تسبیح ساختند. (1)

گرچه اکنون از چیزهای دیگر نیز تسبیح درست می‌کنند ولی آنچه فضیلت دارد تربت قبر امام حسین علیه السلام است.

منبع داستان‌های بحار الانوار جلد 6 / صفحه 189

ص: 131

1- ب: ج 85، ص 333.

یوسف بن اسباط از پدرش نقل می‌کند:

شب هنگام وارد مسجد کوفه شدم، جوانی را دیدم که با پروردگار خود مشغول راز و نیاز است، سر به سجده گذاشته، مناجات می‌کند: به سوی او رفتم، ناگاه دیدم علی بن حسین علیه السلام است، صبح که دمید به خدمتش رسیدم، گفتم: یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم! با این مقام و موقعیتی که توداری باز خود را به رنج و زحمت می‌اندازی؟

به محض شنیدن این جمله اشک از دیدگانش فرو ریخت و فرمود: از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که همه ی چشمها روز قیامت گریان است مگر چهار چشم:

1. چشمی که از ترس خدا بگرید.

2. چشمی که در راه خدا از بین رود.

3. چشمی که از دیدن حرام خودداری کند.

4. چشمی که شب زنده دار باشد.

هنگام سجده ی بندگان، خداوند به فرشتگان افتخار می‌کند و می‌فرماید: به این بنده ی من نگاه کنید، روحش نزد من است و پیکرش در اطاعت من باشد، چگونه از رختخواب کناره گرفته، مرا از ترس عذاب می‌خواند و آرزو دارد رحمتم شامل حال وی گردد، گواه باشید او را بخشیدم. [\(1\)](#)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 6/ صفحه 119، 120

ص: 132

1- ب: ج 46، ص 99 در حدیثی آمده است، چشمی که برای امام حسین علیه السلام بگرید روز قیامت گریان نخواهد بود.

132- امام صادق (علیه السلام) هاله ای از عبادت و بیم از خدا

مالک بن انس (امام اهل تسنن) از فقهای مدینه بود. می گوید:

من خدمت حضرت صادق (علیه السلام) می رسیدم، پیوسته آن جناب به یکی از این سه کار اشتغال داشت:

یا در حال روزه بود.

یا مشغول عبادت بود.

و یا ذکر می گفت.

از بزرگترین عبادت کنندگان و پارسایان خداترس به شمار می رفت.

بسیار حدیث می گفت، خوش مجلس بود، همنشین با او بهره ای فراوان داشت.

از آدابش این بود که وقتی (قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم) می گفت، آن چنان به هیجان می آمد که رنگش تغییر می کرد.

در یکی از سالها با امام به مکه می رفتیم. از مدینه بیرون آمده، پس از احرام سوار بر مرکب شدیم، ما همه لبیک می گفتیم، دیدم امام می خواهد لبیک بگوید اما آنچنان از خوف خدا می لرزد که نزدیک است از روی مرکبش روی زمین بیفتد. عرض کردم:

یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! لبیک بگوئید، چاره ای نیست، باید گفت.

فرمود: چگونه جرئت کنم بگویم: لبیک اللهم لبیک؟! خداوند! آمدم، فرمانت را اجابت کردم.

آگاه می ترسم خداوند در جواب من بگوید: لا لبیک ولا سعدیک: نه، خوش نیامدی. آن وقت من چه می توانم بکنم. (1)

همین مالک بن انس می گوید:

ما رأت عین ولا سمعت اذن ولا خطر علی قلب بشر افضل من جعفر بن محمد: چشمی ندیده، گوشی نشنیده و به قلب بشر خطور نکرده
مردی با فضیلت تر از جعفر بن محمد! (2)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 7/صفحه 139 تا 140/

ص: 133

1- ب: ج 47 ص 16 و همان ج 99 ص 181.

2- ب: ج 47، ص 20 با کمی تفاوت در همان ص 28 و ج 97، ص 34.

ابراهیم بن عباس می گوید:

هرگز ندیدم که امام رضا علیه السلام با سخن خود کسی را برنجاند، هرگز ندیدم سخن کسی را قطع کند، ساکت بود تا او از سخن فارغ شود، به قدر توان از برآوردن حاجت کسی روی برنمی گرداند.

هرگز پایش را پیش کسی دراز نمی کرد و تکیه نمی داد، به غلامان و خدمتکاران ناسزا نمی گفت.

هرگز ندیدم آب دهان به زمین بیندازد. هیچ وقت قهقهه نمی زد و خنده ی آن حضرت تبسم بود.

هرگاه تنها بود و سفره ای گسترده می شد همه ی بردگان و غلامانش را حتی دربان و کارپرداز خانه را هم بر سر سفره می نشاند.

شبها کم می خوابید و بسیار بیدار بود، بیشتر وقتها شب را تا سحر بیدار می ماند.

روزه زیاد می گرفت. در هر ماه، سه روز (اول، وسط و آخر) را روزه می گرفت و می فرمود: این سه روز تمام عمر و همه ی دهر است.

حضرت بسیار کار خیر و صدقات پنهانی داشت و بیشتر در شبهای تاریک انجام می داد. (1)

گاهی در هر سه روز، یک قرآن ختم می کرد و می فرمود:

اگر بخواهم می توانم در مدت کمتر ختم کنم، ولی به آیه ای که می رسم، در آن می اندیشم و فکر می کنم در کجا و چه زمانی درباره ی چه مطلبی نازل شده است.

شب هنگام در بستر خویش بسیار قرآن تلاوت می کرد. هرگاه به آیه ای می رسید که یادی از دوزخ یا بهشت است، می گریست از خدا بهشت می طلبید و از دوزخ به او پناه می برد. (2)

بساط نشستن حضرت در تابستان، حصیر بود و در زمستان گلیم پشمی، لباس امام لباس خشن بود، اما هنگامی که برای دیدار با مردم بیرون می آمد، خود را برای آنان می آراست.

هرگاه می خواست به خوردن طعام مشغول شود، می فرمود: ظرفی بیاورند و کنار سفره بگذارند سپس از بهترین غذاهای سفره بر می داشت و در آن ظرف می نهاد و دستور می داد که آن را به فقرا برسانند. (3)

حضرت رضا علیه السلام نماز شب، نماز شفع و وتر و نافله ی صبح را هیچ وقت

چه در سفر یا در حضر ترک نمی کرد. (4)

«اینها نمونه هایی از اخلاق و رفتار برجسته ی امام رضا علیه السلام می باشند که هر کدام برای ما الگو است.»

1-ب: ج 49، ص 90.

2-ب: ج 49، ص 94.

3-ب: ج 49، ص 97.

4-ب: ج 49، ص 94.

134- یک تسبیح قبول شده بهتر از حکومت آل داود

جنیان برای حضرت سلیمان بساطی از طلا و ابریشم بافته و تخت او را در وسط آن گذارده بودند که روی آن می نشست و در اطرافش شش هزار تخت دیگر از طلا و نقره بود، که پیغمبران بر تختهای طلا و علماء بر تختهای نقره تکیه می دادند، مردم نیز در اطراف آنها بودند و در اطراف

مردم جنیان و پریان قرار می گرفتند، پرندگان نیز به وسیله ی بالهایشان بر آن بساط سایه می افکندند و باد طبق دستور سلیمان، بساط را سیر می داد..

روزی حضرت سلیمان با آن بساط از کنار مردی کشاورز می گذشت، آن مرد گفت:

لقد اوتی ال داود ملكاً عظيماً: به خاندان داود سلطنتی بزرگ داده شده.

باد سخن او را به گوش سلیمان رسانید. حضرت دستور داد بساط ایستاد، از آن پایین آمده به نزد کشاورز رفت و به او فرمود:

من برای آن آدم که به تو بگویم چیزی را که به آن قدرت و دسترسی نداری آرزو مکن.

سپس فرمود: تسبیح واحده یقبلها الله تعالی خیر مما اوتی ال داود: یک بار تسبیح گفتن که البته خدا آن را قبول کند بهتر از همه ی آن چیزی است که به خاندان داود داده شده است. زیرا ثواب تسبیح همیشه ماندنی است، ولی ملک سلیمان از بین می رود. (1)

«آری این است ارزش معنویات در مقابل مادیات».

منبع داستان های بحار الانوار جلد 7/صفحه 218، 217/

ص: 135

1- ب: ج 14، ص 81.

135- سه دعای مستجاب نزد امام صادق

حضرت امام صادق علیه السلام می فرماید:

سه دعاست که مانعی برای مستجاب شدن آنها در نزد خداوند نیست. آن سه دعا قطعاً مستجاب می شود:

1. دعای پدر در حق فرزندش، آنگاه که نسبت به پدر نیکی نماید و همین طور نفرین پدر هرگاه فرزند احترامش را ننگه ندارد.
2. نفرین ستم دیده درباره ستمگر خود، و هم دعایش برای آن کس که حق او را از ظالم گرفته.
3. دعای مرد مؤمن برای برادر مؤمن خود، هنگامی که او را کمک نموده و نفرین او برادرش را، زمانی که قدرت داشته ولی او را یاری نکرده و او نیز به شدت نیازمند یاری او بوده است. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 8 / صفحه 131 /

ص: 136

1- ب: ج 74، ص 72 و ص 396 و همان ج 93، ص 356 و ص 360.

136- عقل نیرویی که با آن پرستش خدا می شود

از امام صادق علیه السلام پرسیدند: عقل چیست؟

امام فرمود: ماعدیه الرخما و أکتب به الجنان

عقل نیرویی است که آدمی بدان وسیله خدا را عبادت کند، و

وسيله ی رفتن به بهشت را فراهم می نماید.

آنگاه پرسیدند:

پس آنچه در معاویه وجود داشت چه بود؟

فرمود: تلك التکراء تلك الشیطنه

آن نیرنگ است، آن شیطنت است.

و هی شبیه بالعقلی و لیس بالعقل:

آن نمایش عقل را دارد ولی عقل نیست. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 8/صفحه 137/

ص: 137

137- عبادت و مناجات امام کاظم در زندان

احمد بن عبدالله از پدرش نقل می کند که روزی نزد فضل بن ربیع (نخست وزیر مأمون) روی پشت بام نشسته بود، رفتم. به من گفت:

نزدیک بیا، نزدیک رفتم تا رو به رویش رسیدم.

گفت: از روزنه به داخل این اتاق نگاه کن. نگاه کردم.

- چه می بینی؟

- جامه ای روی زمین افتاده.

- خوب نگاه کن. با دقت نگاه کردم، دیدم شخصی در سجده است.

- مردی در حال سجده است.

- آیا این مرد را می شناسی؟

- نه.

- او آقا موسی بن جعفر علیه السلام است. من در تمام شبانه روز متوجه ایشان هستم، پیوسته در همین حالت است.

نماز صبح را در اول وقت می خواند، و پس از نماز تا طلوع خورشید مشغول تعقیب است، سپس به سجده می رود، همچنان تا ظهر در سجده است. به یک نفر مأمور سفارش کرده وقت نماز ظهر را به او اطلاع دهد و هنگامی که مأمور دخول وقت نماز ظهر را خبر می دهد، از سجده بر می خیزد بدون آنکه وضو تازه بگیرد، به نماز می ایستد. این عادت اوست.

پس از نماز مغرب افطار می کند سپس تجدید وضو می کند آنگاه به سجده می رود، همواره در دل شب مشغول نماز است، تا سپیده دم فرا می رسد.

یکی از نگهبانان می گفت: من زیاد شنیده ام که این دعا را می خواند:

اللهم انت تعلم کنت اسئلك أن تفرغنی بعبادتک اللهم فقد فعلت فلک الحمد: خدایا! تو آگاهی همواره جای خلوت از تو برای عبادت می خواستم عنایت فرمودی، سپاسگزارم.

و در سجده میگفت: قبح الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک: گناه از بنده زشت و عفو از تو بهتر است.

قسمتی از دعاهای آن حضرت در سجده این بود:

اللهم إني أسئلك الراحة عند الموت و العفو عند الحساب: خداوندا! هنگام مرگ راحتی و وقت حساب گذشت را از تو می خواهم. (1)

امام هادی علیه السلام دعای مخصوصی داشت که خود آن حضرت می فرماید:

من بسیاری از اوقات خدا را با این دعا می خواندم. و آن را به شیعیانش آموخت و فرمود:

از خداوند خواسته ام که هر کس در کنار قبر و بارگاه من این دعا را بخواند دعایش مستجاب شود و خداوند او را ناامید نکند و آن دعا این است:

یا عدتی عند العدد و یا رجائی و المعتمد و یا کهنفی و السند و یا واحد و یا احد و یا احد و یا قل هو الله احد اللهم بحق من خلقتہ من خلک و لم تجعل فی خلک مثلهم احدا ان تصلی علیهم و افعل بی کذا و کذا:

ای یاور من هنگام یاری ها، و امید و اعتمادگاه من، و ای پناهگاه و تکیه گاه محکم، و ای خدای یکتا و بی همتا، و ای قل هو الله احد، از درگاہت خواستارم به حق آفریدگان برگزیده ات که هیچ کس را در مقام و منزلت آنها نیافریدی، بر همه ی آنها رحمت فرست و فلان و فلان حاجتم را برآور! (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 8/صفحه 162/

ص: 139

1- ب: ج 50، ص 127.

139- رسیدن طفلی به مقام بلند با ذکر یا حاضر و یا ناظر

یکی از عارفان بزرگ که کرامات عجیبی از او نقل شده است، «سهل شوشتری» است. روزی از او پرسیدند: «چگونه به این مقام و مرتبه رسیدی؟»

او پاسخ داد: «من در کودکی نزد دایی ام زندگی می کردم.

وقتی هفت ساله بودم، نیمه شب ادرار به من فشار آورد. به ناچار از رختخواب برخاستم و به دستشویی رفتم. وقتی برگشتم که بخوابم، دایی ام را دیدم که رو به قبله نشسته، عباپی به دوش کشیده، عمامه ای دور سرش پیچیده و مشغول نماز خواندن است. از حالت او خوشم آمد، کنارش نشستم تا نمازش تمام شد. آنگاه از من پرسید:

«پسر، چرا نشسته ای؟ برو بخواب.»

گفتم: «از کار شما خوشم آمده و می خواهم پهلوی شما بنشینم.»

گفت: «نه، برو بخواب.»

رفتم و خوابیدم. شب بعد نیز از خواب بیدار شدم. وقتی از دستشویی برگشتم، باز هم دایی مشغول نماز خواندن بود. کنارش نشستم. به من گفت: «برو بخواب.»

گفتم: «دوست دارم هر چه شما می گوئید، من هم تکرار کنم.»

دایی ام مرا رو به قبله نشانید و گفت: «یک مرتبه بگو «یا حاضر و یا ناظر»

من هم تکرار کردم. سپس دایی گفت: «برای امشب کافی است، حالا برو بخواب.»

این کار چند شب تکرار شد و هرشب عبارت «یا حاضر و یا ناظر» را چند بار تکرار می کردم. کم کم، وضو گرفتن را نیز آموختم، و پس از اینکه وضومی گرفتم، هفت بار می گفتم: «یا حاضر و یا ناظر»

هر آن کوغافل از حق یک زمان است

در آن دم کافر است، اما نهان است

بالاخره کار به جایی رسید که من دیگر بدون اینکه نزد دایی بروم، خودم قبل از اذان صبح بیدار می شدم، و پس از نماز تسبیح به دست می گرفتم و پیوسته تکرار می کردم: «یا حاضر و یا ناظر» و از این کار کیف روحانی می بردم تا اینکه به این مقام و مرتبه رسیدم.»

ای پدرها، ای مادرها، برای فرزندانان این معنی را روشن کنید. بگوئید: «پسرجان، خدا همه جا هست و همه چیز را می بیند. هر جا بروی خدا با توست.»

این کار برهان نمی خواهد. فطرت کودک برای فهمیدن آن کافی است(1) فقط تذکر می خواهد تا کودک بیدار شود.(2)

منبع توحید و نبوت در داستان های شهید دستغیب/ صفحه 102 تا 104/

ص: 140

1-1. برداشتی از سوره روم آیه 29

2-2. معارفی از قرآن- صفحه 145

140- رسیدن از فقدان به همه چیز از راز بندگی

روزی امام جعفر صادق علیه السلام به «ابوبصیر» فرمود: «به راستی، آزاده در هر حال آزاد است. اگر گرفتاری برایش رخ دهد در برابر آن صبر می نماید و اگر مصیبت ها بر او هجوم آورند، خود را نمی شکنند، هر چند که مقهور و گرفتار شود و یا سختی و بلا به او برسد، چنانچه حضرت یوسف علیه السلام چنین بود. او را بنده خود

نمودند و اسیرش کردند ولی آزادی خود را از دست نداد، و تاریکی چاه و هراس آن، زبانی به او نرسانید تا آنکه خداوند بر او منت نهاد و آن جبار سرکش را بنده او ساخت، اگر چه قبلا او مالی یوسف بود...»

و در آن زمان، فرعون مصر «زیان بن ولید» نام داشت. وزیر او «عزیز» مصر به شمار می رفت و مالک یوسف بود. پس از آنکه حضرت یوسف را با کی . «زلیخا» به زندان انداختند، شبی فرعون مصر خوابی دید که تمام خوابگزاران از تعبیر آن عاجز ماندند. وقتی حضرت یوسف، خواب فرعون را تعبیر کرد، فرعون عزیز را از وزارت برکنار نمود و حضرت یوسف را به جای او برگزید. سپس حکومت مصر را به یوسف بخشید و تاج بر سرش نهاد و بر تخت پادشاهی جایش داد و انگشتری خود را به او داد.

پس از هفت سال، وقتی قحطی در مصر شایع گردید، مردم مصر پول های نقد خود را آوردند و از یوسف گندم و جو خریدند، به طوری که پس از یک سال پول نقد آنها تمام شد.

او در سال دوم، مردم جواهرات و زینت آلات خود را به یوسف می دادند و گندم می گرفتند تا اینکه جواهرات آنها نیز تمام شد.

در سال سوم، مردم گوسفندان و چهار پایان خود را به یوسف می دادند و طعام می گرفتند تا آنکه چهار پایانشان نیز به اتمام رسید.

در سال چهارم، مردم غلام ها و کنیزان خود را به حضرت یوسف فروختند و غذا گرفتند.

در سال پنجم، مردم، خانه و زمین و هر چه داشتند را به حضرت یوسف فروختند و گندم گرفتند.

در سال ششم، فرزندان خود را به غلامی به حضرت یوسف فروختند و طعام گرفتند.

در سال هفتم، مردم خودشان را به حضرت یوسف فروختند و غذا گرفتند، بدین ترتیب تمام مردم مصر بنده حضرت یوسف شدند.

پس از آن حضرت یوسف همه مردم را از بندگی آزاد کرد و اموالشان را به آنها پس داد.

پس از مرگ عزیز مصر، زلیخا نیز از گناهان خود توبه کرد و جزو زنان عابد و زاهی آن روزگار گردید و بالاخره نیز با حضرت یوسف ازدواج کرد و صاحب دو پسر گردید. (1)

منبع توحید و نبوت در داستان های شهید دستغیب / صفحه 276، 278

یکی از همسران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می گوید:

شبی، رسول خدا در منزل من بود، به آرامی از رختخواب من بیرون آمد، من گمان بردم که حضرت به منزل یکی دیگر از همسران خود رفت، ناگاه دیدم بر روی زمین به سجده افتاده و آنچنان به زمین چسبیده بود که گویی جامه ای بر روی زمین افتاده است. به آن حضرت نزدیک شدم، در سجده اش می‌گفت:

أصبحت اليك فقيرا، خائفا، مستجيرا، فلا تبدل إسمي، ولا تغير جسمي، ولا تجهد بلايي، و اغفر لي.

سپس سر از سجده برداشت، بار دیگر به سجده رفت و گفت:

پروردگار! جسم و جسد من در پیشگاهت به سجده افتاده، دل و قلبم به تو ایمان آورده، این دست های حاجت من است، با کارهایی که علیه خود انجام داده، ای پروردگار عظیمی که برای هر موضوع بزرگی به او امید هست بر من ببخش کار عظیم را، زیرا خطای بزرگ را نمی بخشد مگر پروردگار بزرگ.

سپس می گوید: دیدم پیامبر سر برداشت و مجدداً به سجده رفت و دعایی خواند، بعد از آن صورت خود را بر خاک نهاده و می فرمود:

عفرت وجهي في التراب و حق لي أن أسجد لك:

پروردگارا صورت خویش را در مقابل تو به خاک می مالم و سزاوار است برای من که در پیشگاهت سجده کنم.

آنگاه که مناجات حضرت تمام شد، تصمیم گرفت به منزل برگردد، من دوان دوان آمدم و به رختخواب رفتم و نفسم به شدت می زد. رسول خدا که متوجه نفس زدن من شد، فرمود:

چرا به این تندی نفس میزنی؟

گفتم: نزد شما بودم یا رسول الله.

فرمود: آیا میدانی امشب چه شبی است؟ اکنون نصف شب نیمه ی شعبان است که در آن، روزی ها تقسیم می شود. عمرها نوشته می شود.

حاجیان خانه ی خدا ثبت نام می شوند.

ملائکان آسمان به سرزمین مکه نازل می شوند.

خداوند انسان ها را می بخشد، جز آنان که:

2- بداخلاق اند.

3- قاطع رحم اند.

4- شرابخوار و اصرار کنندگان بر گناهند. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 9 / صفحه 37، 38 /

ص: 142

1- ب: ج 98، اقتباس و تلخیص از ص 417، و ص 418.

أصمعی نقل می کند:

شی مشغول طواف کعبه بودم، ناگاه جوان زیبا و خوش سیمایی را دیدم که چنگ به پرده کعبه زده و چنین راز و نیاز می کند:

خدایا! دیده ها به خواب رفت، ستارگان بر صفحه آسمان نیلگون بالا آمدند، پادشاه همواره زنده و پاینده تویی،

فرمانروایان در به روی مردم بستند و بر در کاخ های خود نگهبان گذاشتند، ولی درهای رحمت تو به روی گدایان باز است. جنتک لتنظر
إلی برحمتک یا ارحم الراحمین: من گدا به امید عنایتت به درگاه با عظمت تو پناه آورده ام، ای وجود مقدس که ارحم الراحمینی.

سپس اشعاری زمزمه کرد: (1)

ای آنکه در دل شب های تاریک دعای بیچارگان را مستجاب میکنی ای آنکه از گرفتاری های سخت نجات می بخشی، همه مهمانان تو
در اطراف خانه ات خوابیده اند، اما توای نگهدارنده همه کائنات بیداری.

پروردگارا! تو را به دعایی که خودت به آن دستور داده ای می خوانم که به حق کعبه و حرم، به گریه ام رحم نما.

اگر عفو و بخشش تو به گنهکارانی که در گناه اسراف کرده اند نرسد، پس گنهکاران به در خانه ی چه کسی بروند که امید عفو و گذشت
داشته باشند.

اصمعی می گوید:

نزدیک شدم ببینم این جوان زنده دل کیست به ناگاه دیدم او زین العابدین امام سجاد است. (2)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 9/ صفحه 115، 116

ص: 143

1- یا من یجیب دعاء المضطر فی الظلم یا کاشف الضر و البلوی مع السقم قد نام و فدک حول البیت قاطبه و انت وحدک یا قوم لم تنم
أدعوک رب دعاء قد أمرت به فارحم بکائی بحق البیت و الحرم إن کان عفوک یرجوه ذو سرف فمن یرجوه علی العاصین بالنعم

2- ب: ج 46، ص 80 و با کمی تفاوت در، همان ج 99، ص 197

حارث بن مغیره می گوید:

از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود:

اگر یکی از شما حاجتی از حاجت های دنیا را داشت، قبل از هر چیز بسیار خداوند عزیز را حمد و ثنا گوید.

سپس صلوات بر پیامبر و آل او بفرستد. آنگاه حاجات خود را بخواهد، حاجتش برآورده می شود. (1)

سپس فرمود:

شخصی داخل مسجد شد، دو رکعت نماز گزارد و بلافاصله از خداوند چیزی طلب نمود.

پیامبر که فرمود:

این بنده در درگاه الهی عجله نمود، دعایش به این زودی قبول نمی شود.

دیگری آمد و نماز خواند پس از اتمام نماز خداوند را مدح و ثنا گفت و صلوات بر پیامبرش فرستاد.

در این وقت رسول خدا فرمود:

اینک حاجتت را از خدا بخواه که برآورده خواهد شد. (2)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 9 / صفحه 131 /

ص: 144

1- ب: ج 93، ص 315.

2- ب: ج 93، ص 318.

144- راست گویی و امانت داری عامل رفعت و بلندی

ابوبصیر صحابه ی محترم امام صادق علیه السلام نقل می کند که خدمت حضرت امام صادق علیه السلام رسیدم، عرض کردم: ایی مغفور به شما سلام رساندند.

حضرت فرمود: ابوبصیر! هر وقت او را دیدی سلام مرا به ایشان برسانید و بگویید بنگر به آنچه علی را نزد پیغمبر اسلام به آن مقام و عظمت رساند و از آن غافل مشو.

همانا علی علیه السلام فقط در پرتوی این دو صفت:

بصدق الحدیث و أداء الأمانه: با راستگویی و امانت داری، به آن درجه و مقام بزرگ رسید. (1)

و باز فرمود:

ولا تنظروا بطول ركوع الرجل و سجوده: به رکوع و سجده طولانی کسی نگاه نکنید، زیرا این چیزی است که او به آن عادت کرده و از ترکش وحشت دارد، ولی به راستگویی و امانت داری او نگاه کنید ببینید در راستگویی و امانت داری چگونه است؟! (2)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 9 / صفحه 134 /

ص: 145

1- ب: ج 71، ص 4 و 5 با کمی اختلاف همان، ج 75، ص 116

2- ب: ج 71، ص 8.

145- ندای ملکوتی خداوند در هرشب به ویژه شب جمعه

ابراهیم پسر ابی محمود می گوید:

به امام رضا علیه السلام عرض کردم مردم می گویند:

رسول خدا فرمود: خداوند هرشب به آسمان دنیا می آید.

نظر شما در این رابطه چیست؟

فرمود: خدا لعنت کند کسانی را که سخنان را تحریف می کنند. به خدا سوگند! پیامبر خدا این گونه که میگویند نگفت، بلکه فرمود:

خداوند در یک سوم آخر هرشب و در شب جمعه از ابتدای آن، فرشته ای را به آسمان دنیا می فرستد و این چنین ندا میدهد:

آیا در خواست کننده ای هست تا خواسته اش را بر آورم؟

آیا توبه کننده ای هست تا توبه اش را بپذیرم؟

آیا استغفار کننده ای هست تا او را ببخشم؟

ای جوینده ی خیر بیا و ای جوینده ی شر دست بردار...

همین طور ندا میدهد تا صبح شود. در این وقت آن فرشته به جایگاه اولش در ملکوت باز می گردد.

این سخن را پدرم از پدرش از پدراش، از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل فرمودند. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 9/ صفحه 153/

ص: 146

146- طریقه دعای رفع زلزله از امام جواد

علی بن مهزیار می گوید:

نامه ای به امام جواد نوشتم و از زلزله های که در اهواز رخ می داد شکایت کردم و عرض کردم:

اجازه می فرمایید من از این سرزمین خارج شوم؟

فرمود:

از اهواز خارج مشو، روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را روزه بگیر و روز جمعه غسل کن و لباس های خود را پاک نمای و در همان روز، دسته جمعی به در خانه خدا برو و از او بخواهید، این بلا را رفع کند.

علی بن مهزیار می گوید:

همین کار را کردیم زلزله بر طرف شد. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 9 / صفحه 155 /

ص: 147

1- ب: ج 50، ص 101

حضرت موسی از محلی می گذشت، دید شخصی دست ها را بالا برده زار زار میگریه و دعا می کند؟
عرض کرد: خدایا! من دیدم این بنده ات از ترس توگریه می کند، چرا جوابش را نمی دهی، او را نمیبخشی؟
فرمود: موسی! اگر او آن اندازه بگریه، مغز سرش با اشک های چشمانش فروریزد، باز او را نمی بخشم.

موسی: خدایا؟ چرا؟

فرمود: هو یحب الدنيا: او دنیا را بیشتر از من دوست دارد، دنیا پرست است.

ای موسی! مرا با قلب پاک و زبان راستگو باید خواند. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 9/ صفحه 211/

ص: 148

148- آمین گفتن پیامبر بر نفرین جبرئیل

هنگامی که رسول خدا خواست بالای منبر قرار گیرد، سه بار فرمود: «آمین» (1)

از حضرت علت آن را پرسیدند.

پیامبر فرمود: من که خواستم به منبر بروم، شنیدم جبرئیل میگوید:

از رحمت خدا دور باد، کسی که ماه رمضان را درک کند و او مورد رحمت و آمرزش الهی قرار نگیرد.

من گفتم: آمین.

سپس جبرئیل گفت:

خدایا! از رحمت دور مدار، کسی را که پدر و مادرش را درک کند و آنها را از خود راضی نکند.

گفتم: آمین.

در مرحله سوم جبرئیل گفت:

پروردگارا! از رحمت خودت دور مدار، کسی را که نام مرا بشنود و صلوات نفرستد و مورد آمرزش تو قرار نگیرد.

من هم گفتم: آمین. (2)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 10 / صفحه 20 /

ص: 149

1- کلمه آمین (خدایا به استجابت برسان) پس از دعا یا نفرین گفته میشود.

2- ب: ج 74، ص 74 با کمی اختلاف همان ج 89 ص 216.

رسول خدا(صلی الله علیه و آله) می فرماید:

هنگامی که بنده ای وضو می گیرد، چون صورتش را بشوید گناهان صورتش پاک می شود، وقتی که دست هایش را شستشو دهد، گناهی که با دست مرتکب شده پاک می گردد.

و چون پاهایش را مسح کند، گناهی که توسط پاهایش انجام داده از بین می رود. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 10 / صفحه 21 /

ص: 150

1- ب: ج 80 ص 318.

150- ملاک ارزشمند برای زندگی یا مردن

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

هنگامی که زمامداران شما نیکان، ثروتمندان بخشنده باشند، و جامعه ی شما بر اساس مشورت و انتخاب بهترین برنامه ها و گزینش لایقترین چهره ها، اداره گردد. فظهر الأرض خیر لکم من بطنها: در این صورت روی زمین برایتان از زیر آن بهتر است، زندگی تان گوارا خواهد بود.

اما آنگاه که زمامدارانتان اشرار شما، ثروتمندان بخیل باشند و کارتان به دست زنان و زن صفت های تان افتد و زورمندانه رفتار کنند.

فبطن الأرض خیر لکم من ظهرها: در آن وقت دل زمین برای شما از روی آن بهتر است، زیرا که زندگی شما درد آفرین می گردد. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 10 / صفحه 31

ص: 151

1- ب: ج 74، ص 141.

151- اجابت دعا اثر خشیت از خدا

در یکی از روزهای گرم، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در سایه ی درختی نشسته بود، ناگاه شخصی آمد، لباسش را از تن بیرون آورد، خود را روی خاکها انداخت، گاهی شکم و گاهی پیشانی خود را بر زمین داغ

عربستان می مالید و می گفت:

ای نفس! این گرما را بچش، که عذاب الهی از این سخت تر است.

سپس لباسش را پوشید.

پیامبر خدا در حالی که او را تماشا می کرد وی را به حضور خواست و فرمود:

بنده ی خدا! رفتاری از تو دیدم که تا کنون از کسی ندیده بودم. چرا گاهی شکم و گاهی پیشانی را بر زمین گرم می مالیدی؟

عرض کرد:

از ترس خداوند این کار را انجام دادم و بر نفس خویش این گرما را چشانیدم که بدانند که عذاب خداوند از این شدیدتر است و تاب آن را ندارد.

حضرت فرمود:

از خدا ترسیده ای آن گونه که شرط ترسیدن است، به راستی خداوند به وسیله تو بر اهل آسمان مباحثات می کند.

آنگاه به یاران خود فرمود:

نزد این مرد بروید تا شما را دعا کند. (دعایش مستجاب است).

اصحاب به نزد وی آمدند و در خواست دعا کردند. او نیز چنین دعا کرد:

اللهم أجمع امرنا على الهدى و اجعل التقوى زادنا و الجنة مابنا:

خدایا! همه ی ما را به راه راست هدایت کن و تقوا را توشه ی ما قرار ده و آخرین منزل ما را بهشت برین تعیین فرما. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 10/ صفحه 54 تا 55/

ص: 152

امام حسن علیه السلام عابدترین و پرهیزگارترین انسان زمان خود بود که توجه ویژه ای به خداوند داشت. آثار این توجه به وضوح در سیمای حضرت به هنگام وضو دیده می شد.

حضرت هنگام وضو گرفتن اعضاء بدنش به لرزه می افتاد، رنگش به زردی می گرایید. یک وقت پرسیدند: چرا این گونه ای؟

فرمود: سزاوار است آن کسی که در پیشگاه پروردگار جهان می ایستد، آن یصفر لونه و ترتعد مفاصله: باید رنگش زرد گردد و اعضاء بدنش به لرزه افتد. (1) وقتی که برای عبادت به مسجد می رفت، جلوی در مسجد چنین می گفت: إلهی ضیفک بیابک یا محسن قد اتاک المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم: خدای من! مهمان تو به درگاه تو آمده است. ای نیکوکار! بدکار نزد تو آمده، پس به رحمت خود از گناهان من درگذر ای کریم. (2)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 10/صفحه 108/

ص: 153

1- ب: ج 43، ص 339.

2- ب: ج 43، ص 339.

حضرت علی به امام حسین فرمود:

أسوه أنت قدما: تو اسوه و الگو برای همه ی مردم هستی.

حسین عرض کرد: پدر جان فدایت شوم، حال و جریان من چگونه است؟ فرمود: حسین جان تو میدانی آنچه را که دیگران نمی دانند و شخص عالم به زودی از علم خود بهره مند خواهد شد.

فرزندم! پیش از اینکه آن روز فرارسد شنوا و بینا باش! سوگند به کسی که جان من در دست اوست حتما بنی امیه خون تو را خواهد ریخت.

اما نمی توانند تو را از دین خود جدا سازند و یاد خدا را از خاطرت ببرند. فقال الحسين عليه السلام والذی نفسی بیده حسبی:

حسین عرض کرد: پدر جان! سوگند به آن کس که جانم در دست اوست همین مقام برای من بس است، و من نسبت به آنچه خدا نازل فرموده اقرار میکنم و گفتار پیغمبر خدا را تصدیق می نمایم و سخن پدرم را تکذیب نمیکنم. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 10/ صفحه 114/

ص: 154

154- مناجات موسی (علیه السلام) و شش درخواست و پاسخ آن

حضرت موسی در مناجات خود با خداوند عرض کرد:

خدایا! من خواهان قرب تو هستم.

خداوند فرمود:

قرب من از آن کسانی است که شب قدر بیدار باشند.

- خدایا! رحمتت را خواهانم.

- رحمت من شامل کسانی است که در شب قدر به مساکین و فقرا رحم کند.

- خدایا! من جواز عبور از صراط را خواهانم.

- این جواز برای کسانی صادر می شود که در شب قدر صدقه بدهند.

- خدایا! من خواهان درختان و میوه های بهشت هستم.

- این نعمت برای کسانی است که در شب به تسبیح مشغولند.

- خدایا! من نجات از آتش را خواهانم.

- نجات من برای کسانی است که در شب قدر به استغفار مشغولند.

- خدایا! من رضای تو را خواهانم.

- رضای من برای کسی است که در شب قدر دو رکعت نماز بخواند. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 10 / صفحه 215 /

ص: 155

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

